

حمله کنند پس

ناما من زاپسندید و حکم کرد بمبارفت بیرون فرود و بیک دفعه شهر از راه بالشکر شفا و شفا خود بر میسر و لشکر امام مظلوم  
حمله نمود و در آن وقت از لشکر آن امام مظلوم سبب و نفری باقی ماندند پس آن سبب و نفری جمله ایشان را استقبال نموده با قافله  
معقول نمودند و به چپ طرف از اهل کوفه حمله نمیکردند مگر آنکه ایشان را پس پیشانی کنند و منفرق میساختند پس حصین  
با آنها نصدت بر اندازید و شمر فرستاد و جنگ گمان آمدند تا نزد بیک رسیدند بدان جناب بیک طرفه العین اسبان ایشان را بی کرد  
و جنگ عظیم و پیاداری شدید بی آن فدویان سبب پیغمبر نمودند تا ظاهر شد و مجتو و انگشت لشکر این سعد بر ایشان حمله کنند و یک  
آن یک طرف بجهت آنکه خیمه های ایشان متصل یکدیگر بود و بندهای چادریها چون در هم بود مانع بود از تردد سواران بر سر سعد  
کرد که بندهای چادریها را بشیر پاره نمایند و خیمه ها را خراب کنند چون متوجه این قهرجات و پیشروی شدند اصحاب کرام  
انحضرت و نفری سه نفر از میان خیمه ها بیرون می آمدند و بسپای از آن ملاعین را میجویم فرستادند بعد از مشاهده این حال عمر  
ملعون کرد تا اثر در خیمه های حرم زدند حضرت فرمود بگذارید تا اثر بجهت آنها نزنند که چون چنین کردند راه ایشان بیشتر مسدود  
و چنان شد که آن حضرت فرمود بعضی گفته اند که پیشین و بعد از آن گفت خادرت فرات بنشیند مگر ما را از برای گرفتن زنا  
انگه اند که در خیمه ها میروید چون این سخن را عمر سعد شنید خجالت کشید و باز قدحی کرد که جنگ از همان یک طرف باشد و اصحاب  
زهر بن القین اباعنه ضیائی را که از اصحاب شریک شدند با جمع کثیری دیگر را و نهایت پشادگی و پیاداری نمودند اما کسی نفر  
بایستی هزار نفر چندان از این طرف بکنفر که کشته میشد و میمورد و از آن طرف صد نفر کشته میشد بعلة کثرت که داشتند و نمیخواستند  
القصه چون اغلب اصحاب آن حضرت شهید شدند و خبری که آن ملاعین نسبت بان امام حسین زیاده شد و آنچه تمام ضایعی  
ان حالت را مشاهده نمود با چشم گریان خدمت امام زمان آمد عرض کرد یا رسول الله نفسی لیتفیک الفداء و روحی لیرحمک  
الوقاه جانم فدای جان مطهر فریاد این ناکسان نزدیک شد اند و بسپای خبری میکشد و بخدا قسم که ترا کشته نخواهم دید و من  
باشم و خیمه ها من بان باشد و ترا بدین حال ببینم بخوام جان خود را فدای جان مقدس تو کنم در این وقت ظهر اول زوال روز  
جمعه خواهم دارم که آخر عمر من و ذلایع کردن من دنیا را و ملاقات کردن من خدا را بوزاع نماز یا تو مقصدی باشد چه بودی اگر  
این نماز ظهر را بجماعت مقبر شدی که در خدمت تو ادا میگردم پس آنحضرت گریان شد و سر خود را بلند نمود و فرمود نماز را بسپار  
اندی خدا تر از نماز گذارند گمان محسوب بناد و بلی است کفنی اول وقت نماز است اما کسبید از این بد بختان که نماز را مهلت میدهند  
بجهت نماز و دست از نماز باز دارند تا نماز کنیم حصین بن نمیر تبرکتی است ای حسین نماز شما مقبول نیست کس از نیاران آن حضرت و در این  
حدیث چنین مذکور است که حبیب بن مظاهر بود و هنوز شهید نشده بود گفت ای سکت بچنان نماز فرزند رسول خدا مقبول نیست  
و نماز تو ملعون شراب خوار و مقبول است حصین بر او حمله کرد و استقبال نموده حمله او را و شمشیری خواله صورت اسب حصین نمود  
اسب و دم کرد و حصین را بر زمین زد و خواست او را بقتل رساند که یارانش او را دور بردند پس آن جناب فرمود بنمیزین عین و سعید بن  
عبدالله جعفری که شهادت پیش روی من با پستی تمام نماز کم پس این دو نفر با نصدت اصحاب آن حضرت پیش ایشان آمدند و مشغول بمذاقه  
نایان قوم بچنانا گردیدند و آن حضرت با نصدت اصحاب بطریق نماز خوف نماز ظهر را اذ فرمود و در روایتی وارد شده است که سعید بن  
عبدالله پیش روی آن حضرت ایستاده بود و هر گاه آن حضرت میل بطرف دست راست یا چپ می نمود او هم میل می نمود به همان طرف  
می ایستاد و می نشست و کج میشد و دست میشد که تیر و نیزه و شمشیری که حواله بان حضرت میکشید با جناب نگر و بچنان خود  
منجربان زخمها را انا افتاد بر روی زمین و میگفت خداوند العن کن بر ایشان مثل یعنی که بر غا و نمود کوفه خداوند اسلام نراه  
پیغمبرت برسان و گواه باش و با و منگشفت ساز ایچده در راه محبت فرزندش حصین از الر و صدمه کشیدم و در یاری عزت پیغمبر

کتاب

گفته ای نکردم و خود را معاف نداشتیم و بعد از آن وفات یافت و سپردم به جویبه نیر زمین مبارک او کشیدند و خبر از زخم نوز و شمشیر و بعد از آن عمر  
قرطبه انصاری از آن گرفت از آن حضرت که جان خود را نشان نماید. مقاتل قتال الشافعیین الی الجراء ویا لعمری حیدمه سلطان السماء  
حقن قتال جعفر بن زینب بن زیاد و جمع بن سید و جهاد یعنی چنان جنگی کرد مثل جنگ کردن کسی که عاشق باشد در هر چه باشد  
در طلب آخرت و نهایت مبالغه و خود کشتی نموده در خدمت پادشاه آسمان و زمین تا آنکه جمع کثیری از لشکر این زیاد را بجهنم فرستاد  
و جمع کرد میان شجاعت و بهلولی و جهاد پادشاهان دین و هر گاه کسی از دشمنان بر او ان جناب می آمد و هر چه حواله آن حضرت بود  
از ضربت و شمشیر و نیزه و غیر آن جان و بدن خود را در مقابل آن ضربتها باز داشته آنها را بخود میزد و میزد داشت که از آن ضربتها  
بفرود رسول خدا برسد و نانی از او باقی بود با نظرین تلاش نمود و نگذاشت که مگر وی بان جناب رسد تا آنکه از شدت زخمهای  
دو پی ان پادشاه عرض کرد یا بن رسول الله و فابوعده و عهد کرد که ام یانه انجناب کربیت و فرمود بود پیش روی من خواهی بود در بهشت  
و تا تو داخل بهشت نشوی من داخل نخواهم شد پس سلام فرمود بر او و برسان و او را مرده و بشادت ده که اینک حسین توانی عجب سید  
پس هرین قین رخصت جهاد گرفت و در جوانان بمکه که قتال رفت و در روز این وارد شد که یک صد بیست نفر از آن ملاعین را بجهنم  
فرستاد و در آن خوض کبیر بن عبد الله و مهاجرین او را زیاد را مردان حضرت فرمود خدا ترا رحمت کند و فانیان تراب بدترین عذابها داد  
معدب کرد اند و لعنت کند بر ایشان مثل لعنتی که بر مسیح شده های بکران و میمون کرده بعد از آن چون از او کرده ابو ذبکه غلام سیاهی  
آمد خدمت انجناب رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود ترا منحصر کردم هر کجا خواهی برو و تو بندگان هستی خدا متکلم و در این طرف مدت  
نار کردی بجهت تحصیل استراحت و غایت حال را حسی نیستم که بدناه تا مبتلا شوی پس آن سعادت مند با چشم کریمان خود را بر نای  
ان حضرت انداخت و عرض کرد یا بن رسول الله من در خوشی احوال شما خوش گذران نمودم و نمک شما را خوردم حال دنیا خوشی تنگی  
شمارا و اکتادم و خود را کار کنم بخدا قسم که این نمک بحرا می من نیاید و بحق جدت رسول خدا که چون روی سینه و بوی کنیدم دادم  
و حسب نسیب است و شما معدن گرم وجود مینا باشید استغفای من از شما است که مرا منحصر نفرمائید تا این خون کنیده خود را در  
قدم شما بریزم بلکه از برکت شما این حسب نسیب است من عالمی در آخرت بوی من نیک و روی من سفید شود بخدای واحد قسم بخورم  
که از شما جدا شوم تا این خون کنیده خبیث خود را بخونهای طیب ظاهرا شما مخلوط سازم پس آن جناب کرمان شد و او را منحصر فرمود  
و او پای بناده و در میدان کارزار نهاد و در خم خواند و مسکنت کف تری الکف و ضرب لا شود بالشیخ ضریح بن محمد از  
عنه ی اللسان و الید انجوابه الحجته یوم الود پس روانه کوشش نمود و خون آن سگ حقتان را با خاک زمین آمیخت و هر گاه  
ان ناکسان را چون برک و دختان بر زمین ریخت تا آنکه از کثرت صدمات آن ملاعین رو به پشت پین آورد پس آن جناب بر بالین آن سیا  
امد و فرمود اللهم یضیض وجهه و طیب ریحته و اجشم مع الابرار و عرف بینه و بین محمد و الیه الاظهار خداوند روی و ذاسفید کن  
بوی و ذاسفید کرد آن او را با نیکان محشور فرما و میانه او و اهل بیت پیغمبر خود را شناخت پسند از حضرت امام محمد باقر از پدرش امام  
سفایت نموده که بعد از ده روز که بی اسد آمدند و بدنهای پاره پاره کشتگان را در من نمودند بدن آن سگ اسفاد تمند دادید و در کوه مثل  
برون سفید شد و بوی مشک از بدن او بوزد رحمة الله علیه پس عی و بن خالد صیداوی مد خدمت آن حضرت را پیش او عرض کرد یا بن  
رسول الله عزبت نموده ام که مکتوب شوم پادشاهان که رفتند و نخواهم که بعد از دوستان در دنیا بمانم و آنکه می ترانها و بیکس و شهید  
به بنم و طاقتان نیست مرا که خشمم باز باشد و این که مصیبتها را مشاهده کنم حضرت فرمود تو پیش برو که اینک امام اعظم  
هر سهیم پس رفت بمیدان کارزار و بعد از چند وقت با اشرار نمود تا آنکه شهید شد بعد از آن خطبه بن سعد شامی آمد خدمت  
انجناب و پیش روی آن جناب ایستاد و او را محافظت می نمود از تب و نیزه و شمشیر که آن ملاعین اشرار بان امام اختیار نموده بودند

خدمت

خود میخرد آنها را و با آن ملاعین خطاب نموده این را به زانواد یا قوم این آخاف علیکم مثل یوم الازراب مثل ذاب قوم شیخ و قواد و مورد و آنکه  
 من تعذریم قما الله یزید ظلمنا الیعباد و یا قوم این آخاف علیکم یوم السنه یعنی ای جماعت منترسانم شما را و منترسم که بر شما نازل شود  
 مثل آنچه بر کفار و مشرکین در روز ازاب نازل شد و مثل آنچه بر قوم شیخ و قواد و مورد و ذاب از عذاب الهی و کافران که بعد از اولاد  
 و عذاب تنعان به بندگان خود ظلم نمیکند آنچه هر کس میسر می آید اعمال خبیثه خودش میباشد و ای جماعت شما را منترسانم  
 از مواضع روز قیامت که در صحرای محشر شما را حاضر کنند از برای محاسبه و هیچ بنامی از برای شما در آن روز نیست ای جماعت  
 از خدا ترسید و با حسن فرزند پیغمبر خود این قسم سؤگت مکینید و او را مکشید که بخدا قسم عذاب نازل میشود بر شما بدتر از عذاب  
 که بر ایشان گذرشته نازل شد جناب امام حسین فرمود در حیات الله یا بن سجد خدا تران پیام رزید دستگیر ایشان مستحق عذاب شد  
 وقتی که پند و نصیحت نثار کردند و نصیحت ترا قبول نکردند و در جواب تو بد شناسم و هر که مبادت نمودند و دیگر چگونه از برای  
 ایشان نجات و خلاصی از عقوبات حاصل خواهد شد بعد از آنکه جمعی از برادران صالح ترا شهید کردند و حاضر در کشتن باقی  
 دادند عرض کرد راست میفرماید حال مرخص نمیکنی که برویم و برادران سلف خود برسیم و از این رنج و زحمت دنیا خلاص شویم  
 و فرمود بر و بجا بی که از برای تو بهتر است از تمام دنیا و آنچه در اوست و اختیار ملکی و پادشاهی که تمام شدنی نیست پس وداع  
 کرد آن حضرت را و گفت السلام علیک یا بن رسول الله صلی الله علیک و علی اهل بیتک و جمع بیننا و بینک فی حنیه کبری  
 آن حضرت فرمود امین پس بر خروانان آمد بمیدان و جنک عظیمی و پاداری شایسته دیدی نمود و بسیاری از آن سگهار اوجا  
 هلاک انداخت و از خون ایشان زمین گریلا را رنگین ساخت تا آنکه علم سعادت بجانب آخرت فرخت و حق الله علیه بعد از آن  
 سوید بن عمرو بن مطلق که مرد بزرگی با شرافت حسب و نسب بود و بسیار غایب و از جمله نماز گذاران بود بعد از آنکه  
 از امام زمان آمد بمیدان و مثل شهر ثریان بران روناه صفغان حمله نمود و در جهاد با دشمنان و تحمل طعن و ضربات و اسیر  
 بر این مصیبتی که از آنکس مصائب بود چندان ایستادگی کرد و پایداری ثبات استوار نمود که خداوند زمین و آسمان و پیغمبر خداوند و  
 و امام زمان خود را از خود راضی ساخته و انشالله صدمه مخالفان و جراحت تیر و شمشیر و سنان ایشان در میان کشتگان  
 افتاد و زخمی بسیار دیدن آن بزرگوار بود و قواد بر حرکت نمود تا آنکه بگوشی رسید که جناب سید الشهدا شهید گردید  
 چون این خبر هولناک بگوشی رسید کار دی در موزه خود پنهان کرده بود کار در این وقت بود بان بخالی مکرر جراحت خود را  
 بمیدان کشید و نیم جان خود را فدای امام زمان خود کرد ایند و بسیار شهید ملحق گردید و بعد از آن حاج بن مسروق که مؤذن آن  
 امام شهید بود بعد از حصول اذن از آن امام و الا بتار بمیدان کار داد و در جویان بطریق و جولان درآمد و خاک میدان  
 با وج کبوان رسانید و باقی شمشیر ابدار غرودان سرد شمنان برود سپاه مخالف از او بتنت آمد او با تیر باران نمودند و در آن  
 تیر باران او را بباران رسانیدند پس غاب بن شیب شاکری که از شجاعان روزگار و از مشاهیر نامداران بود شوی و  
 خود را دیده بد و گفت ای شوی چه در نظر و چه هواد سر زاری گفت میخواهی چه در نظر داشته باشم جنک میکنم تا کشته  
 شوم غاب بن گفت من هم همین امید را از تو داشتم پس حال که این از او را داری بیانا با هم برویم و خدمت آن امام مظلوم برسیم  
 او را و ذاع نموده نصحت حاصل کنیم و عجزهای دیگر بردان مظلوم تشنه حکر بگذاریم که از عمر ما سوای یک دو ساعت پیش  
 نماند و دیگر عملی بهتر از این عمل سراغ ندارم و بعد از آن وقت محاسبه پس او دست پیرامند خدمت آن جناب و غاب بن  
 نمود عرض کرد یا ابا عبد الله اما والله ما امسعی علی وجه الارض قریب ولا یعیذ لعمری و لا احب الیک منک بخدا قسم که امری  
 بر روی زمین از خویش و بیگانه کسی را ندارم که عزیزتر باشد نزد من از او و محبت با او داشته باشم غیر از تو و اگر میتوانم که جان

خود را بالای

سید محمد بن علی  
مشاور عالی  
۱

بکار تو گم بغیر از جان دادن و دفع مکروه و اذیت از تو نمایم بغیر از نشان دادن در دوا و خون خود را بختن در رضای تو میگردم اما  
خدا میداند که چاره از هر طرف مسدود می بینم و زاده بخانی از براتو از این گروه شقاوت اثر می بینم و دیگر طاقت بر این نند بود  
ترا بدین حال دیدن ندادم و دواعی می کنم ترا و سلام بفرماید و گواهی میدهم باینکه تو پدیرت بر احوق و سیل هدایت بوده اید و شایسته  
و من بر محبت شما جان خود را فدا می کنم و شمشیر خود را از غلاف کشید و بتجلیل بوییدان کا در آمد و بیع بنعمت گوید که چون  
دیدم او را که مثل شمشیر خنجر است و پیش از این او را در معرکهای سخت دیده بودم و از همه عالم شجاع  
بود گفتم ایها الناس هذا اسد لا سود این شیر است که شکار کنند شیرهاست کسی میدان او نرود که انجان خود سپرد و طعمه شمشیر  
او خواهد کرد پس در میدان قدری توقف نموده مبارز طلبید و کسی نیامد و او میگفت رجل بر رجل الارجل الارجل مردی بر مردی  
ایام روی نیست در میان شماها که با من می میدان داری نماید کسی جواب داد و نظرش بر آنست که از من شنیده بودند کسی از روی  
ملاقات او نمود و در آخری سعادت بر گفت حال که یک ملت حریفان و پیشوایان همگی یک تبه با او حمله کنید پس تمام سپاه بر او حمله آوردند و  
اغاز حمله کردند غایب بجا آنکه کربا و تشنگی بر او زود آورده بود خود را از سر بیفکند و زره خود را کند و در لشکر گاه آورد و غلام  
شویب پشت سر او داشت و حمله بر تمام سپاه کرد بخدا قسم است که دیدم زبانه از دوست نفرزایش انداخته و من روی می کشتم  
بنعمت گوید که خود دیدم بچشمان خود که در دنیا ای حرب غوطه منور و دکت بر آورده و بیجا با خود را بران لشکر شقاوت اثر میزد و  
مثل مور و ملخ از او میگریختند و چون با او آشنا شدی داشتم کفتم یا عباس سر برهنه و تن برهنه خود را در دنیا ای بیجا انداخته و از  
غریب خونریزی اندیشید نمیکنی عباس جوابی داد باین مضمون نظر چون مدح بجزایم زخون دینی ترسانم کسی کا بشنید بگفت  
از باران چه غم داود از چهار طرف بر او هجوم آوردند و زخمهایی پی در پی بر او زدند و هم چنین بر شویب غلام او تا آنکه خوابید و غلام  
از دار السلام متوجه دار السلام نمودند بعد از آن عبدالله و عبدالرحمن غفاری که به کان بتجلیل هر چه تمامتر خدمت آن  
رسول اظهر رسیدند عرض کردند السلام علیک یا ابن رسول الله ما هم که نصحت بکرم و جان خود را فدای تو کنیم فرمود  
بکجا تردید ترا پیش رفتند و گریه ایشان زیاد شد فرمود ای فرزندان برادر من چرا گریه میکنید و الله استلام کرد یکبار  
دیگر از شراب کوشش بر آب کردید و چشمان شما روشن شود عرض کردند بخدا قسم که از برای خود گریه نمیکنیم بلکه گریه ما از برای  
ای سبب واقای ما که می بینیم دشمنان دورتر گرفته اند و ما نمیتوانیم بکار تو بیایم و نفسی از ما نبرد و خدا تعالی شایسته  
جزای چنین دهد که مرا بگو یاری کردید و مواسات نمودید با من در مصیبت و جان خود را زنده از من مضایقه فکر کردید خدا  
هست ایشان را با من کن و بهت خرابی بنکان را با ایشان بد پس دست حضرت را بوسیدند و آن دو مبارز کار می چون دوشش شکاری  
رو بکارند برودند و بی سوار و پیاده را از عرصه حیات بدر و از عتبات رسانیدند تا آخر از این دهشت سراسر فانی بر عرشه  
بناقی قدم نهادند و آن امام عظیم الشان بعد از شهادت ایشان برای آن دو نوجوان که با حضرت از این جهان رفتند بگردد طلب  
عفو و مغفرت بجهت ایشان از حضرت متان نمود و فرمود **إِلَى اللَّهِ أَهْتَبُ نَفْسِي قَهْمَاءَ أَحْجَابِي** یعنی از خدا مرزبان مصیبت کردی  
و خا میان خود میرسد بچشم و خون خود و ایشان را از او مطالبه می نمایم برادران از استماع این وقایع تصور کنید که آن امام  
مظلوم در مدتی قهقهه که یکی از یاران با دیده گریان و دل بریان از آن شاه شهیدان اند میدان رفتن حاصل می نمودند و پروانه  
وارد و در آن شمع هدایت خان خود را نشان میگرداند جناب زوجه حال روی میداد نظر ای چرخ قافل که چه بیدار کردی  
و لکن چهار این ستم آباد کرده بعد از آن غلام ترکی که قاری قرآن بود باروی دینشند و چهره چون ماه تابنده در خدمت  
آن بزرگوار آمد و بر زمین افتاد و گفت **نَفْسِي لِنَفْسِكَ الْفِدَا يَا بِنِ رَسُولِ اللَّهِ** می بینم که چه کس فتنه خواهد ماند از لشکر ما و

خدا نکرده چشم زخمی بوجود شریف تو برسد و من زندگ باشم و به بدین مزارخصت ده که ناز و آست جان خود را نشانار قدم بز کوارت کنیم  
 و خود را با او قریب آشنا کنیم ان حضور فرمودند من ترا با امام زین العابدین بخشیدم اگر خواهی از او خصصت بیکم و بدان روز سید سجده  
 بنام بود و بعد خیمه تکبیر بنامش بنیادی نه بود غلام آمد و خود را بر قدم ان بزرگوار انداخت و عرض کرد که غلام سفری هست  
 و دقتم از جناب والد ظاهر مطهرت اذن حاصل کنیم فرمود من ترا زین العابدین بخشیدم از او خصصت حال آمد ام و اینست عای  
 از جناب شما دارم حضرت امام زین العابدین فرمود که منم که متدینست که ترا از او کرده ام اگر خواهی شهادت را اختیار فرموده اذ ان  
 و بخاری پس ان ترک بنک و خصلت با کبر و جمال با ملت صادق بخار و ذاع نمود و بدو خیمه های حرم محترم آمد و از خواستین حرم سید  
 ام طلبید و گفت استغاثی من از شما انت که تقصیری و نافرمانی که از من دیده باشید مرا حلال نمائید مردای قیام  
 مزار اموش مکنید بخار و اهل بیت بلند پس بگر باره آمد از جناب سید الشهداء و صورت حال را عرض نمود و از انجناب  
 طلبید و میدان کاروان نهاد امام زین العابدین چون مطلع شد که غلام وی روی میدان حرب نهاد و مقرر فرمود تا دلمان  
 خیمه را بلند کنند که طریق مبارزت میدان واری و اما ملاحظه نمائید پس امان خیمه را برچیدند و انفال را با عدل در  
 گل شکفته و در خساری چون ماه دو هفته در میان دو صف ایستاد و شمشیری چون شعله برین درخشان و مانند شهاب  
 ثاقب اثر نشان و دو کست داشت بر روی ان جماعت بد نشان حرکت میداد و بزبان ترکی چیزی میخواند و میدان میطلبید که  
 مضمون ان اینست نظر ای حسین ای کربوبانی نشه مکرمت سبحانی منم ان ترکه که سلطان باشم که تو امهت  
 حضرت خولای تنیع بد دست من از مخرق بر سختم کند شبانی چه شود که تو بر روز خوش خویش سخر روی ابدم کرد این  
 و مبارز می آمد و بر دست او کشته میشد تا دستیای از رخالفان را بقتل رسانید کشتل بروی غلبه نمود باز کردید و یکبار  
 بر در خیمه اضم زین العابدین آمد و انجناب و از انجناب بسیار نمود و او از انجناب گفت و شهادت شربت شهادت او را مستبشر  
 کرد ایند و از مرده و در خونان من الله اگر و سپری بر دست سانی کوثر او را خوش دل و سرور فرمود و ان ترک صادق الاعتقاد است  
 و پای مولای خود را بوسه داد و دیگر باره از مخدرات حرات طهارت بجلی طلبید و از سوز فراق ایشان های های کربت پس  
 روی میدان نهاد کرد بلا می انکست و خاک هلاک بر فرق مبارزان می بخت عاقبت بتبع ان ملائین سیدین از پای فر آمد  
 و روزگار ایام جوانی او بسر آمد و جناب سید شهد بنیالین و بی آمد هنوز از حیات روحی دوا و باقی بود و انجناب جناب سید  
 رسانید و از مرکب فرود آمد و سرش در کار گرفت و در روی او نهاد چون چشم خود باز نمود و سر خود را در کار امام حسین  
 و امام زین العابدین را با وجود شدت مرض بنیالین خود دید بتیمی نمود و سلامی بهر دو نمود و مرغ در رخ بشاخصا طوی بود  
 نمود نظر چون ذره بخور شید درخشان پیوست چون قطره سرگشته بتمان پیوست جان بود میان او و جانان جلیل  
 فی الحال که جان داد جانان پیوست و چه الله علیه بعد از ان دوسه نفر دیگر از یاران ان جناب که باقی ماند بودند  
 رخصت حرب حاصل نموده بدوجه شهادت رسیدند و نداده اند که ابو دجانة و محمد بن مقداد با هم از ان سرور خصصت حیات  
 حاصل نموده میدان رفتند حربهای کلی نمودند و بسیار بی خسته و کشته نمودند و چون خواستند که باز بجزمت شافرو  
 مراجعت نمایند فوجی از ان جماعت اشرا کرد که ایشان را گرفتند سعد غلام امیر المؤمنین با بیخ من از موالیان ان مظلوم  
 که عقبس بن ربیع و اشعث بن سعد و حطیمه بن وهاد بعد د ایشان آمدند و بواسطه کثرت مخالف و ضربتهای متوالی مزار  
 هر هشت تن از این سرای فانی متوجه بغال باقی گردیدند و بعد از ان که انجا کران و موالیان انجناب پنجاه و سه تن شهید  
 شده بودند و بقیه خود ان امام مظلوم و امام زین العابدین و نوزده تن دیگر باقی ماندند و شاتر ده تن از قار و خویشان

شد

مشهد  
سید

و برادران و فرزندان و دو نفر از یازان و بکنفر غلامان که بتفصیل مذکور خواهد شد نظر چه نوبت بال پیر رسید جهان  
جامه صبر بر تن دید زمین شد پرازفته و لوله فلک کشت بر شورش غلغله و زبان روزگار بزمی زار و میگفت نظرم  
چپست یاب کاشی و عرصه عالم زوند فشته انکشتند عالی برهم زدند و فلک دوار بزبان اضطراب و اضطراب مضمون این سخن  
مکوش جهانیان بر سببید نظرم ناسته و در قیامت اهل المراجعه شد نادیده صور فرزندان آدم راجه شد چون آن جناب  
دید که تمام یازان و عزیزان و محبتان اهل بیت شهید شدند و کسی باقی نماند سوز جرت بر دل آن حضرت غالب شد اهی شیخانه  
از دل پر حسرت بر کشید اهل بیت چون یافتند که ملال آن حضرت بجهت کشته شدن و وسناشت و دل آن حضرت از یکسو  
و غریب دزان دشت خون خوار بر یانست همگی آن چند نفری که باقی ماند بودند بک زبان و بک دل عرض کردند که ای پسر  
فاطمه زهر او ای فرزندان چند شهید را و ای باقی مانده ازال عبا تا ما زنده ایم اندیشه بخاطر شریف راه مدک و هیچگونه داغ و غم  
بر دل نوزانی خود مینه که تا جان در بدن نماندیم که غمناک گفت و تقاری بخاطر شریف راه یابد و تا بکتن انما با بیت پرورانه  
دار خود را فدای ذات اشرف تو خواهیم ساخت ما سوخته داغ محبت تو ایم از شعله بلا ملامت بر ما و مغرورده دریای تولای تو  
تتر از این سکان بی عاقبت میناشیم از سبب فنا ما راجه باک نظم ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا کویا سیل غم و خانه  
ز بنیاد بگر جناب سید شهید بسیار در کسیت و دعا یخورد نشان ایشان فرمود پس اول کسی از خود ایشان واقاربان جناب  
که ره نورد این وادی پر غم و درد کردید عبدالله بن مسلم بن عقیل بود آمد خدمت آن حضرت و باخشم گریان عرض باین رسول  
مخلص بفرما تا مرکب مت بر صفت اخوت رسانم و جان خود را فدای تو کردیم و سلام ترا بمسلم بن عقیل رسانم حضرت فرمود که  
ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم نپاسوده ام و پیوسته در اندیشه عیال و اطفال بتم او بوده ام این زمان از سوز فراق باز غمی  
نم مینه و از شربت بلخ و جام هجران خود جامی بالای جام مد بادکار مسلم تویی و الو میفارقا و ترا بس است ما در اطفال بتم خود  
مسلم برداشته تا من هستم خود را بر گاری بکش که تا من هستم دیگر برانخواستند عبدالله گفت یا بن رسول الله بحق ان معبودی  
که حدت رسول خدا را بخاطر فرستاده که مرا از این عجزت که کرده ام با نماند و ما بعد از مسلم زندگی را انجواستیم حال تو که برت  
سلسله و چشم و چراغ اهل بیت و یاد کار ازال عبا بی چگونه طاعت زندگانی بعد از ترا بسا و بریم و زبانه بر این ترا در غرق غم  
اندوه و مصیبت چگونه مبتلا تو انیم دید و چنانچه پدرم اول کسی بود که دنداه تو جان فدا کرد من نیز التماس دارم که در میان  
اقارب و خویشان مرا بیق خدمت اختصاص دهی که در بسیار بنک آمد و دیگر مرا طاعت مشاهده این گونه احوال نیست  
پس آن حضرت را واد بر کشید و بعد از زکبه بسیار او را و داغ نموده مخلص فرمود و او میدان آمد و جری آغاز کرد و مرکب جوهان  
داده میان طلبید و گاهی چون مرغ شمشیرین شمشیر را در آکا مینمود و گاهی به نیزه اشبار چون شهاب ثامت حمله نمود  
و طلب خون پیک بنیان آبدان زار بر روز بر میگردانید پس عمر سعد روی بقدمه بن اسد خرازی نمود و وقت تو را  
حرب را سرشته و ارب متوجه دفع این جوان هاشمی شو شاید بلا ای و از لشکر وضع کنی قدامه با سلاجی تمام براسی تبرکام  
سوار کردید و برابر عبدالله امده عبدالله بن زهرا و حمله کرد و مرکب از گهای کند از پیش او بیرون شد و هرگاه عبدالله بن  
حمله کردی و روی بگریز او رده و هر قدر عبدالله ان عقب کی تاخی با او رسیدی بر او که مرکب عبدالله دران روزها این  
و پنشید بود عبدالله از ناخن با نماند نیزه اندست بیفکند و تیغ بر کشید بیگ کوش میدان با ایستاد قدامه چون دید  
که عبدالله نیزه ندارد بغایت شاد شده مرکب بر اینکمت و نیزه حواله سپته ان جناب نموده عبدالله خود را خ نمود تا نیزه او  
گذشت نگاه بجان زین امد قدامه اسب را بر کرد ایند که حمله دیگر او را عبدالله با و مجال نداده تیغی بر دهان او زد که نیزه

ایشان

کله او پرتان و او را از مرکب در کوفتند و حال بر مرکب و سوار شد اسب خود را بعلام خود داد و نیزه خود را از زمین روبرو مبارز طلبید  
 و در خیز میخواند باین مضمون نظر امر زنده ببنمید رسوخته جانرا پیش شه مظلوم کشم روح روان را بادولت جاوید خدا غوش و دارم  
 در روضه مزد و سر عروسان جانرا راوی گوید سلاطین قدامه چون شجاعت عبدالله را دید بفرسید و لشکر او کت که من  
 بسیار جنگ کرده ام و دلاوران جنگی دیده ام تا حال بشماره این جوان ها شکی کسی ندیده ام نظر سنا اله العکب کنان فلک چو کمان  
 مقدس تا چنین شاه سوار پی سویی میدان آید پس هکی از او تو سید هم چو کس از تو می سبازت وی نمود عبدالله سباعی نامش بود  
 تشکی برادر تو را ور شده و طاقش طاق شده بر همه لشکر حمله نمود و میبندد و بر همه زنده جمعی از دلاوران را که از جمله هم چو  
 بود که آن ملعون از بقیه خوارج نهران بود و پیرش کامل بن جبر زاهلا کت کرد پس از میبندد مراجعت کرده و خون از دم شمشیر او  
 بچکید و خود را بر قلب لشکر زد و قریب به بیست ناکس را بقتل رسانید صالح بن نهر را کشت و از انجا روبرو بپسرها و داد مردم  
 و مردانکی داد و با قدامه حبشی که پهلوان لشکر ابن سعد بود برابر افتاد و او را بکشت و چون خواست بلشکر خود بر کرد و پیادگان  
 سر راه بروی گرفتند و خلع مشقی از عقبی زد آمد و ضرب تیغ هر دو پای مرکبش را انداخت و از مرکب فرجست و خود را بکن  
 گرفت پس پیادگان دو را و ذاکر گفته بضر بهای پی دینی و بعضی گویند بضر بنبیره نوفل بن مزاحم جبری یا بنم نبیره عمرو بن جیحان خلا  
 خاندان عقیل مقتول گردید در بیخ و دردی که خورشید اسنان کمال غروب کرد زانج شرف بیخ نوال های روح شرفش کشتا  
 بال و برقت ازین نیش نانی باشیان وصال و ابن عبدالله مادرش وقتیکه دختر امیر المؤمنین بود و در حدیثی بنظر داعی رسید  
 نود و هشت نفر از آن جماعت بیدین بردستان فرزندان زاده امیر المؤمنین کشته شده بود و در حدیثی وارد شد که بعد از او  
 برادرش محمد بن مسلم بن عقیل قدم دران باده خطرناک گذارده بعد از تلاش بسیار بر دست لفیطن بن ایاس جبری بگرفت و بکشت  
 و چون تم ایشان جعفر بن عقیل برادر زاده های خود را کشته و بخون خودش اغشته دید زار زار گریست و از آن جناب استوری  
 خواسته و بمیدان کارزار آورد و در خیز میخواند که مضمون آن اینست نظم قره العین عقیلم و مولای حسین دل و جان  
 زالایش هر تیره و شین ابن حسین بن علی هست که جبریل امین پرورد داده و در حلال اجتهتین سر عزم منست این شه  
 شهزاده که هست قره العین بنو چشم و جزع ثقلین و مبارز طلبید هر که آمد خون او را بر خاک مندلت بخت و بعد از آنکه با  
 سوار و چند پیاده را بجهت و اصل کرد او را در میان گرفته دست طعن ضرب بروی کشادند و او را بضر بهای پی پیان یاد دادند  
 پس برادرش عبدالرحمن بن عقیل که همت بر میان بست و بر مرکبی نازی تراز نشسته بمیدان آمد و بعد از آنکه هفتاد نفر سوار  
 چند پیاده را بجهت و اصل کرد اینک از ضرب عبدالله بن عمرو ششعی انجام سعادت شربت شهادت نوشید و یک دو فقره اول  
 عقیل نیز در بعضی اخبار وارد شده که در آن جا حاضر بودند و جان خود را فدای نالی جناب نمودند بعد از آن زمانه نامه عمر را  
 عقیل داد و هم بچید نوبت بخوار زادگان آن جناب رسید سابقا مذکور شد که عبدالله بن جعفر طیار که زوج زینب خانم  
 و پسر عم آن امام جلیل بود و در پی خود محمد و عکرم زام بهم آن جناب فرستاد و خود عذر علی و پی خواست دوزان هنگام  
 عبدالله جعفر به نزدان سر و آمد و گفت ای شاهناز عیسه ولایت و ای نقطه دایره هدایت ای خال بز کو از مراد ستوری  
 ده تا جان خود را چون یازان گذارده فدای وجود شریف تو گردانم و بدن خود را از رحمت و تعب دنیای فانی خلاص کنم این  
 بعد از کشته بسیار و از انصت داد و او نیز بر خوانان بمیدان آن بد بختان آمد بعد از آن که دو فقره ایشان بدر کاشغل هم  
 بضر ب غامر بن نهشل تمیمی از این جهان فانی در گذشت و بعد از آن عکرم برادرش بمقتال ان اشقیاندم در میدان سنا  
 نهاد و بعد از آنکه هم پیاده و سه سوار از آن قوم اشقیان و پی سقر فرستاد از ضرب عبدالله بن بظه طیار و عبدالله بن

سید الشهدا  
علیه السلام

فطنه بی همتی شهید شد و بعضی از مورخین عید الله عبد الله پسر جعفر را نیز نقل کرده اند و چون خواهر زادگان آن جناب  
 شهادت رسیدند فوکت برادر زادگان آن جناب سید اول عبد الله بن امام حسن که جوانی بود و خواسته و چون ماه توان  
 لشکر کاسته و مانند سواران استه پیش عمر بن عبد المطلب و گفت ای خلاصه خاندان نبوت مراد استوری که دیگر طاقت  
 خودشان را ندانند و بار مهاجرت ایشان را تحمل نتوانم امام حسین فرموده چگونه ترا اعانت دهم و تو زیاد کار بر آوردم امام حسن  
 گفت ای هم هوای آن دارم که سرور قدمت فلان سازم و بقدت روسع و امکان دیدم که خودم را خود بگویم خلاصه بعد از مبالغه  
 اعانت یافتند روی میدان حرب نهاد و میگفت ان شکرونی فان ابن حیدر و ضربت الحیام و لیت تنوره علی الاغادی مثل  
 بیج صریح خواهد بود و جهان خدمتت حد دیگر ولی فدالین است پدر محترم محترم نور پنهان زهر است  
 و بن شهینا هادی راه حق و هم منست نایب فدالین است آنکندین آنکه امروز امام منست ظاهر قدم و هم پدرم  
 شه طیار در صبح بدست حاصل عرش اهل نفاق طلعت پیروی هر منست نعد و فتن ستر کار شهادت جان بود  
 بنیدن کار منست انگاه میدان آمده مبارز طلبید و اسب خود را بچولان در آورد و از کوفه روی بلشکر سعد نهاد و تا  
 نزدیک سعد رسید و در وقت و نفران اشقیاء را با فناداد عمر بن شمس از بیستم شاهر و عنان بر تافته روی بگریخت  
 در میان سواران رفت و عبد الله میدان بر کشته مبارز طلبید و عمر سعد چون یافت که عبد الله بر کشته دوباره پیش صف آمد  
 و نامرغان را بر حرب می میگرد و وعده دروغ لغت و انعام میداد بختری بن سعد شامی پیش آمد گفت ای پسر سعد تو  
 امارت میکنی و داعیه سپهتای راوی نیکو میگردی از ضرب دست این جوان هاشمی عمر گفت ای بختری جان غریب و عربی  
 عوض اگر نیکو بختم جان دهم بترم و اگر خواهی راستی سخن مرا بگویی اینک بن پسر میدان ایستاده و دیدم انتظار بر زاده مبارز  
 بر و نادر دست برد هاشمیان را به بدی و انداخت کار ایشان مپوه تا کامی بچینی بختری ناملاست و در غضب شده با پاف  
 که در تحت حکم او بودند روی بسید الله نهاد و از صف سپاه امام حسین محمد بن انس بن ابی دجانه و اسد فرزدان غلام امام حسین  
 آمد و عبد الله روانه شدند و فرزدان پیش فناداد و در برابر بختری آمد و بختری از غایت خشم بر فرزدان حمله کرد و فرزدان نیز  
 بنیزه باوی داد و بخت عبد الله بر غلام خود ترسید و نیزه در روی بدن سواران آورد و اسد و محمد در عقب و نیزه حمله  
 کردند و فرزدان چون دید که عبد الله حمله کرد و نیزه از بختری کشیده با ایشان متفق شد و بیست حمله آن چهار نفران با نصد  
 کس را بر داشته میدویدند تا بقلب سپاه رسانیدند شیب بن ربیع با پاف صد سوار دیگر از صف خود چید و بانک با  
 بختری زد که شرم نمیکنی که با این همه مردان کاری از پیش چهار کس میگردی پس او را با لشکرش برگردانید و خود نیز متفق شد  
 هزار سوار کرد و اگر در آن چهار نفر اگر فتد عبد الله رویش با اسد با او بودند و فرزدان دیگر باه بر بختری حمله کرد  
 و لشکر او را بر فرزدان گردانید از عمر سعد منقولست که من ملاحظه جنک کردن فرزدان را می نمودم بعد از آنکه اگر یک قطره آب  
 می انداز برای لشکر ما پس بود و من شرم صد و سی نفر را بنیزه و بیست نفر را بشمشیر هلاک کرد و او پی گوید که فرزدان  
 شدت تلاش در حرب کوفته و خسته شده روی بختری تا امام عم آورد که عثمان بن بختری از تقای وی در آمد بختری نیزه بر  
 وی زد که از اسب افتاد و اسب رم کرده و در جوار آنها و فرزدان چون پیاده ماندن را بپف کند و سپرد سر کشید و تیغ از نیای  
 بر کشید و با ایشان داد و بخت اسد بن ابی دجانه چون فرزدان را پیاده دید مرکب تلخت و چهار نفر را کشت و باقی را از دور  
 او دور کرد و ایند آمد نیزه یک و یک و گفت ای برادر چه کن که بر مرکب سوار شوی فرزدان خواست که سوار شود که آن سگان  
 ایشان را گرفتند اسد فرزدان را گذاشت و پیش روی ایشان را گرفت و با ایشان مشغول محاربه گردید و در اشای محاربه بختری

کرانمایه  
حسین

از دست راست است و دژ آمد و نیز بر پهلوئی او زد که از پهلوئی دیگر او زد آمد و نیز از دست راست افتاد و خواست که تیغ برکشند و ستر  
کار نکرد و از زبان هاشم درآمد و بیک خرب تیغ کار آمد و تمام ساخت عبدالله با شکیبایی در پی و زانوقت بود و هفتاد و نیم  
بر داشته بود و با وجود آن انقدر کوشید تا آن طایفه را که بر ایند چون مراحت کرد و دید لشکر بختری با آمد و فرزندان امام را که  
بجانب ایشان نماند و چون رسید که اسد شهید عبدالله قاتل اسد را از پای دزد و بختری را محجوب کرد و ایند پیش فرزندان  
آمد و از آن زمین دور بود و در پیش فرین گرفت و در جانب سید الشهدا روانه کرد چند قدمی که رفت اسد و اما نماند و قدم  
بر نداشت چون فرزند از صد چوبه تیر بر اسبان دایر نشسته بود و اسب کرسنه و تشنه و بسیار جانب عید خال که در  
بر روی سوار شدند طاقت نیاورد و اسد عبدالله پیاده شد و فرزندان را پایا گرفت عشرت عیون بن علی چون و بر این پاره دید  
بناخت و اسبی آوردند عبدالله سوار شدند و بازوی فرزندان را گرفته بدست عیون داد و خواست که بیاید فرزندان افتاد و عیون  
بجان افرین تسلیم نمود عبدالله بسیار بر حال غلام خود گرفت و عیون نیز گریست بر فوت او و ناسفها خوردند نظر از عیون  
بازان و غدا در بیخ ترک احباب گرفتند بیک بار در بیخ دیگر پاره تمام زاده واجب التکریم و آن بقیه کاشن سبط رسول گرام  
و فرزندان امام حلیم دست توکل در جبل المتین حبیبی الله و کفی ذمه دل از دنیا و مایهها بر داشته که همت بر ملاقات حیدر  
نیز گوار خود باروی سحر و دلی پر ز امید بسته روی بلشکر مخالفت و عده ای غیر آن تصور کنند که بر اهل بیت رسالت  
رسید و این همه غم و اندوه که بان امام مظلوم رسید بکه رسید و طاقت این همه بارهای گران غم و اندوه که او و این همه  
در کشیدن جام زهر حیا از اشتیاق آن سرور و اباب و فاکر و که کرد خدا دادند و او دادند که هیچکس صبر و تسلیم و رضا بر این مصیبت  
کران جز آن امام غالی نشان نتواند باری چون بمیدان آمد و مبارز طلبید هیچکس از روی حیرت و شد هر چند عمر سعد غایب  
کرد و لشکر خود را دشنام داد و نفرین کرد و هیچکس سخن و پزاشید بوسع بن الاحجار پیش زاند و گفت ای پسر سعد نشو  
مملکت روی تو گرفته و علم سپهنا لاری تو بر افراشته چرا خود پیش من روی و نماز املامت و تخریب بر مرگ میکنی آن ملعون  
جو ایداد که عبدالله زیاد را از امر حیرت نموده بلکه این لشکر را در حکم من کرده که هر که خواهی حیرت فرستم ترا باید مطیع من  
بود نه من مطیع تو برو با این پسر حیرت کن و الا نزد من زیاد از تو بشکوه کم بوسع بن الاحجار تر رسید و مرکب بر آنکس  
عبدالله رفت و از کرد راه نیزه حواله سپه عبدالله بن عمرو عبدالله طعن او را در کرده و نیزه بر حلق و موش زد که سر سنان از  
تغایر او درآمد و آن شعبی نکر سار کردید از مرکب بفتاد و جان با لکان دوزخ داد طارون بن بوسع چون حال بد  
دید نفرین بسیار بر سعد نموده روی بمضات عبدالله او در زبان به بیهوده گفتن کشاد و رسم حیا و ادب با بزرگان گذارد  
دشنام میداد و غنا سزا می گفت عبدالله نیزه حواله او کرد طارون نیزه سی کرده شمشیر نیزه او را در نیم کرد و خواهر همان جلدی  
تیغ بر عبدالله فرود آورد عبدالله سر دست را با تیغ در هوا گرفت و چنان دست او را چپید که استخوان بازوی او در هم شکست  
و تیغ از دستش افتاد عبدالله با دست دیگر گریبندش را گرفت و از روی زمین بلند نمود چنان بر زمین زد که استخوانش  
خورد و در هم شکست پس در هم طارون مددش بن سهیل بمیدان آمد و ناسر و دشنام بسیار می کرد و فرزندان نامدار  
ان نیز گوار داد عبدالله طاقت نماند تیغ تیغ بر او فرود آورد که سر و دست بیک نیمه از تنش بر زمین افتاد و بقیه  
نابکار او بر روی زمین مانده بود با حوالی و زاکرقت از زمین سرنگون کرد و از اسب خود که و اما نماند بود فرود آمد و بر آن اسب  
نژاد سوار شد و مبارز طلبید لشکر باریان از صرب تیغ او را اسبان شده سر و پیش انداختند و هوای عظیمی از روی دیدند  
افتاد عبدالله چون دید که مبارز بمیدان وی نمی آید و لشکرت شده خواست که خود را بر سپاه دشمن نماند ناگاه نیزه بسیار

قوی در نظرش آمد که در صحرای افاده بودی الحال و زاد بوده دور سرگرفا سید ودی بمیثه لشکر نهاده صفت ایشان را از جا بر کند  
و در آرزوی کس و بگر بطعن نیز بیفکند و از آن جا مرخصت نموده خدمت عم بزرگوار خود آمد و گفت یا عطاء العطش العطش بخدا اگر قطره  
از آب میدادم و غار از این قوم نابکار بر می و قدم جناب سید شهیدان بود ای جان عم و ای سرفراز ای دل پر عم خالا از دست <sup>بندگی</sup> خدا  
و پدر غالی بقدر خود بیایب خواهی شد و مگر هم بر جز اختهای ل و خواهند نهاد پس عبد الله با این مرده جان فرامسود کردید و بقا  
بمیدان نهاد و مرتب به پنجه از نامردیها بران غززد سبط رسول خدا حمله کردند و تیغ و نیزه و تبر و ناک و زو و بن  
زخم بران فرزند زاده ساقی کوثر میزدند تا آنکه افتد زخم بران امامزاده و الا تبار رسید که از کار باز ماند و هر چند میخواست که  
خود را بیک طرف از میان آن بد بختان بکشد و از راه نیکو کند و چون نکین انکتر بران مظلوم تشنه حکر احاطه نموده بود  
عباس عم بزرگواران مظلوم و الا تبار علم را بدست علی اکبر داد و برادرش عون بن علی ببرد برادر زاده خود آمد و صفت نمود  
لشکریان را بر هم زدند تا با او رسیدند و او را از میان لشکر شقاوت اثر بیرون بردند و عبد الله چون زخم بسیار خورده بود  
و اسب نیز از کربت تکا بوی و مانده بود آهسته میزد و بتعمیل نتوانستی که خود را ببلشکر گاه رساند تا گاه فیهان بن زهیر از  
وی در آمد زخمی میان دو کتاف و زد و از مرکب بیفتاد و همان افادن قدم در عالم قدس نهاد عباس چون باز نگرید  
ان حالت را مشاهده نمود تاخت نموده و سرفیهان را بیک ضرب شمشیر سه قدم دور انداخت پس شحره بن فیهان حوا  
نیزه بر عباس زد که خون پیش روی نموده و بتیغ تیر دست نیزه حمزه را بیداخت و عباس به تیغ دیگر کاران بد کهر تمام  
نمود پس نفس عبد الله را آوردند و نزد حنیفه امام شهید بودی زمین گذاردند و محذرات اهل حرم سرا پیچید بیرون دو  
و بر روی نفس عبد الله خود را انداختند و بر جوانی و جمال و سوختند و گذاختند مادر عبد الله بر سر سپینه میزد و گویا  
بن بان حال میگفت نظر در داکه دل از هادئ غمناک افناد در دیده ز سبیل اشک خاشاک افناد نو باره باغ عمر  
ان شاخ امید بی آنکه رسید بود از شاخ افناد و خود را بر روی نفس فرزند دل بند انداخت که گویا میگفت نظر کل عذاب  
تو بزمه شده از دریغ خط غبار تو در خاک شد غبار تو دریغ تو کز میلیه چو یوسف عزیز تو بودی مجله کرک اجل است  
شکار دریغ بهار عمر ترا بود وقت نشوونما تکرک مرگ بر او داد و در دریغ تو رستی از غم این تیره دورنگار و باند مصیبت  
هم تیره دورنگار دریغ اجل ترا بدیاز نماند و مرا براه پیک اجل چشم انتظار دریغ تو زخم ترا جل خودی از قضا و مرا  
بدل جراحتان تیر جان شکار دریغ خط غبار تو نماند نهان ز دیدن من زاهم ایگنه دیدن و غبار دریغ پس قاسم نفس  
بر او داد و بر کشید و بزبان حال میگفت نظرم سینه مگر فلکان جفا و جور تو داد نفاق پدیده سپهر از کردشت فریاد  
مرا ز ساغر پیداد شربی دادی که تا قیامت از مرگ یاد خواهد داد مرا بکوش رسانیدی از جفا حریفی که رفت تا ابد عمر  
غایت از یاد دراب و انتم از هر کوسموم اجل که نده دهنه ده خاک هستیم بر یاد نه مشغفی که شود بر هلاک من با  
نه همدی که کند ز غمان من فریاد سوزنا ای تو ای با صدمه بریض برو عالم ارواح ازین خراب آباد نشان گشته من بجز خود  
بزدک سراج یوسف من کن بنده و ازاد بجاوه گاه شهیدان بوجوان چورسی ز رخس غم فرود او فوج کن بنیاد بگو  
برادست بنور دیده دانه پیام کرای نجات تو بین حیات کرده حرام کز ان تو بگسل ای فونها لدشته عمر ز تیغ کین رک  
خانم برید با جوقا کز پی قونتا زم سمند جان بعدم سر ز دست اجل بسته با بر فترک ندا میجان تو جانم رسید  
از عقبیت پس از تو ز دستم از تو بود خاشاک اعزیزان انصاف حمید که از استماع این گونه مصیبت چگونه توان خود را  
از سوز و کداز مغف داشت خدای جانان همه شیعیان از ادای دل سوخته ان مظلوم تشنه لب نماید که این مصیبتها

در خاک

بی ددی کشیددنداه دوسی ما و شما این صبر و تحمل و بنید شعر یا وقعه الطین الشنیعه ملجری نیکانک الا و اختنقت  
 بعیرت من لی بتفصیل المصابک لویه و کلت السنه العباد لکلت لکین ابکی و انذب سانی علی بر من لواحج  
 حیرت ابکی شومسایم سلاله احمد کسینت بجهت سبوی ال امتیه ابکی البعد الا هرات کومیلا غریب بعینه کربلا  
 و غریب ابکی الغصون الباضرات نولجا عصفت بهایج النون ففقت ابکی الجار الا اضراب علومها کز انعتت  
 مکت القلوب و اکتت ابکی الجبال الراسیات علومها کز خفت و منها الا انتقام نکفت ابکی الجسوم السامیات  
 علی سلابین السامیات و عتت ابکی الوجوه الساجدات لربها مغفوره فی نزهه مغفوره ابکی الشفاء الذبالات  
 القفا کز غمظ من مالم الفرات سبله ابکی الرؤس الشرفات علی القفا مثل البدو من القام تجلت ای واقعه هابله  
 کربلا کامی اتفاق نبی امتد که تو بناد من ای و بی اختیار اشک از چشمهای من جاری نشود کسیت که از برای من کسیت کسیت  
 این مصایب عظمی تفصیل مد و شرح کند و اگر همه بی نام متفق شوند بر بیان آن غایب خواهند بود و من در این مرتبه که سبکوم و منجرانم خصم  
 بیان و تفصیل آن مصیبتها نیست چه زبان هر کسیند از ذکر آنها عاجز است بلکه بدون شعور و اختیار گریه و فوکه و ندبه میکنم بر  
 افاضان خودم و سوزش دل خود را بدان تشکین میدم گریه میکنم بر آن آفتابهای تابان از اولاد پیغمبر لخر الزمان که منکسف شدند از  
 ظلم و ستم بی امتیه و دوستان ایشان گریه میکنم بر آن ماههای تمام که در غریب بدگشت کربلا غروب کردند از جو و دشمنان گریه  
 میکنم بر آن نهالهای نورس درخشان و دوستانهای دیده بینندگان که سبوم مرتب بر آنها و بنید و آنها را خشک کنید گریه میکنم بر آن  
 دریا های علم الهی که دلهای مرده را زنده میکرد و امید و خاطرهای فسرده از آن نشاط بهم میرسانید گریه میکنم بر آن کوههای با بر  
 حلم الهی که از انتقام کشیدن ایشان همگی خلق ترسان بودند و با اینکه میتوانستند همه ایشان را از تبع انتقام خود هلاک کنند و  
 دنیا را از بیرون بر گردانند باز حوصله کردند و آنها را جو و جفا کشیدند و صبر و تحمل در راه خدا و زیدند گریه میکنم بر بدنهای  
 پاره پاره برهنه که با دهای گرم مختلف بر ایشان میوزید و بیگانهای گرم کربلا را بر ایشان می پاشید گریه میکنم بر آن رویهای  
 که در صحنه پروردگار همیشه بروی خالت زمین گذاشته میشدند ستم کوفیان بی ایمان در زمین کربلا در خاک و خون غلط  
 بودند گریه میکنم بر آن لبهای خشکید از تشنگی که از آب فرات که در دوام و عوش و طهور از آن سیراب بودند قطره بر ایشان  
 یا غیره الله اغضب و محمد و لاله الابرار اكرم غیره ابکون فی الاسر ال تعذر و بعد فی الامراء ال امتیه و بری الحسن علی  
 العجین معقرا و بریدن الملک المکین ال انبیت و نبات هندی الفصور العزهد سمیت دبول ال کبریا و و جرت و بنا  
 فاطمه التبول سبکت یحان عزتها بقید مدله ای غیره خدای ناکی بر دشمنان ال محمد کرمه و غضب و خشم میکنی از برای  
 اهل بیت رسول خوار و چگونه را خوی شده که ال محمد در اسیری و بدد روی باشند و ال یاد و سایر بی امتیه فرمان فرما و بر سر  
 سلطنت و حکمرانی متمکن باشند و حسین بچانه رسول مبین صورت و پیشانی او در خاک و خون مالبد باشد و بنید پیرهند  
 حکم خوار و مملکت و پادشاهی متمکن باشد و دختران هند و خوار و در قصرهای عزت و اعتبار از آن تکر و افتخار بر زمین بکشند  
 دختران فاطمه زهرا تا جهای عزت و بزرگی ایشان را سبک کند بر بخیر اسیری و فلت و خوار بی بار الها ظه و صاحب نار انور  
 کردان و دیدهای رمد کشیدن ما از ان مشاهده جمال عظیم المثال ان امام بیهمال روشن و پر نور و دلهای سوخته و افسرد  
 ما از اجز و ج و ظهور باهر النوران و ارت توره و انجیل و زبور و ان امام مظفر و تصور و طلب کنند خون مظلومان مقهور  
 خوشنود و سرود و قهرن انواع سترت و جود و ماستمزدگان و دلسوختگان را در مصیبت سادات و شیطان و بنیدگان و  
 پیشوایان خود شریک نموده با ایشان محسور کردان بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و اولاده الغر الميامین

جلسه

سلام الله عليهم

مجلس هضم

اليوم يتفق في المشور

وربيان كيفيت شهادت امامزاده واجبا لتظيم والتجليل نوباه رسول ملك جليل قاسم بن الحسن عليه سلام الله ذي المن

والله الرحمن الرحيم

التمهيد لما للذي جعل مصيبتنا في آل الرسول من افضل التعازيات وبكاشاني يذيتهم من اعظم الطاعات والعبادات واعلم ان والامم  
فما بهم من الثواب الجزيل والثناء الجميل ما تكل عن ضبطه الافهام وقتي لا هيل وقد تم من النعم والآلاء والقرب والرضا مما لا  
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب احد من الانام وشهد ان محمد سيد الرسل وموضع السبل القصور من اجاد الكمل وان علي بن  
اب طالب سيد الوصيين واولاده الساية اليا من شهداء الله على العباد وشفعائه في يوم المعاد وانهم اشرف الناس في الازمنة والا  
المقصود من قوله تعالى قل لا استغركم الله ولا انا المستغرون شهادة فوصلنا الى حسن كتاب والزمي والظلم في قول البرزخ وال  
السلام عليك يا ابا عبد الله يا سيد الشهداء وقد الله في الارضين السفلى والسموات العللى فقد عظمت الرزية وجملت المحبة  
بات علينا وعلى جميع اهل الارض والسماء السلام على ابيك علي الذي الطعين السلام على ابيك الزهراء التي الايدي الكافين  
زبن العابدن المكرم الجرين السلام على قاسم وعبد الله ابني الحسن الركب الناصح الامين السلام على العباس بن علي امير المؤمنين  
السلام على الجواد وبني آخايمه المقتولين السلام على انصار الله وانصار رسوله وانصاع علي سيد الوصيين وفاطمة الزهراء سيدة  
نساء العالمين السلام على تيبب التقيية وسكنة السنية السلام على فاطمة زينة السلام على ابناء الهاشمية والسنة  
السلوية والابنابم والنساء الخفية السلام على جميع من سفك نعه في ارض كربلاء واسير واستبح من الحرف والنساء السلام على  
الابدان الرضوات السلام على الاجساد العاربات السلام على الدماء الجاربات السلام على الزوس المسالات السلام على  
من زاد المحسن فقال اليه السلام على من بكى وحزن عليك والسلام على من سكر في حرمه وتوطن لديه والسلام عليك يا اهل  
الغزاة ورضة الله وبركاته شعر لاحتك ليجر جدي ان حلت على كبط انبساطي وايدي سني الجمل وكفت احد كبط الساب  
من جليل وسبط احمد بالبوغاه مجيد وكيف اشق رحمانا وقد تركت رجانة المصطفى تنهاشها الامل ام كيف اشق  
مائة لا اغضبي والتبسط صاير تقيية الردي اللؤل جلد سعي بنود ما نبراي تحصيل مجد ويزدي همت واجتهاد من هركاه  
بر فرس خوشوي انبساط بنشينم ومصاحبت تمام باياران خود وانا سرور وانبساط ان من ظاهر شود در مصاحبت ومجاورت مجتهدان  
وتبسم نمودن وچگونه مرا خوش ايدان فراغ بال وفرار بر زمين كرم ومحال انكه سبط ينبر خدا در زمين كربلاء در خاک وخون افتاده  
باشد وچگونه كل وديجان را استتمام كم ومحال انكه رجانة رسول خدا در حظاي كربلاء كرفنا كروه وعا كرهيد بوعود مجاي خامخدا  
وغيران كه اندام من يا غيران بياي دي مجلد بن ها وقرهاي مل كين وعدوان بر بدن نازنين ان امام زمان مجلد يا انكه  
چگونه اب خوشكوان بنوشم ومحال انكه سبط رسول مبن را اندم بخور وشمسين ونيرو سيار بكر دند ام كيف امريش قريناه ووخيد  
بجندل قد علا عليه آبل ام كيف بيبوني طيب ودينونه شعث ترا مني من العفت البرل بلا وطاو ولا سيزجملها عن  
آعين الناس الا الخرن والشكل الى بن يد نهدي وهو يتبع مكفر بر ذاء الكفر مشقول اصلا خالفه في هيب هبا له  
بها ظلك من فوقها ظلك يا انكه چگونه بر فرس استرمت بنشينم وان نور دیده خبر البشر شاه با بدن بر منه ديبا يان سگله  
در خالتيكه بر پشت كره او نشسته بودان ملعون سنك دل از براي انكه سر نازنين او را از بدن شريفش جدا كند از قبا يا انكه  
چگونه بوي خوش استعمال كم وخود را خوشبو ومعطر سازم ومحال انكه محرم محرم او كره وعبا وبتجي ولسيري بر بدن هاي پشان  
كشسته وبر شران لاغري پشان را سوار كرده بودند وحي انداختند ايشان را از شهر ي شهر ي واز بيا باني بر بيا باني ديكر

في القرب

بدون چادر و مچر و در پوش که ایشان را انعام خرمیان پوشانند مگر غم و اندوه و ناله و فوجها تا آنکه برودند ایشان را بشام نبرد نزدیک  
وان ملعون مسرور و خوش حال بود و در ذاء کفر و بی دینی را بر خو و پیچید بود که لعنت خدا بر آن ملعون بهجا باد و از آن شهر هب که  
بدترین آتشهای جهنم است و ذابوزاند لتید هدی الطلحی این مدام صائب الندی جریل غارمه ناغاه فی المهدی انینت نما  
هذام صائب الشهبی المستضای من فوق السموات قد قامت قائمه سیح البی بی الاطهار و الید الکثره مولی اقام الدین صراط  
ضوال ترکیب جنی قلبی لتبول له اثمومه لیس فیها من یقائمه مطهر لیس فیها من یسب ساحته و کفیت نفسی من الرحمن غاصبه  
لله طهر قلبی لله عصمته انذاه و جبر علیها جبر ائمه لله عهد سما الاملک رفعته ما ذال علی عند ما ماتت دعا ئمه ضیف الله  
باز جبر و درها شرع قضی بها و هو نظام القلیها ئمه لیس لقیه یار ان غرای کیست که صلح عز خداست وینا و ناله هجرت  
که در خیل انبیا کردید قدسیا که نالان و نوحه خون افلاک بر زغالعله و شیون و صد است در سان و عرش عزیزه دار است جبر شیل  
ارکان عرش هم منزلزل در این غزاست بر لب حد ایشان بنود جرفان واه خود پیری که بر نشان پیرهن مباحث خونبار دیدیم  
خوشیید لقران لوزان در این مصیبت غم عرش کرباست درم از این بلیه همه هرمان قدس و دشمن ازین قضیه مخلصند و ناله  
کی با غزای سربل نشکان حسین نورد و چشم حضرت هار و مرتضی است ریخته رسول مین نور و شرقین لکاخیل نشانه لبان سبط  
شکر چه ذاعها بدل مصطفی رسید شاهنشاهی که غایت ایجاد ما سواست انکر که خلق هر دو جهان از طفیل است افتاده در  
جهان بچنین دام استلاست شد بر سر نشان سر شاه که از شرف سرهای روزان جهانن بر پیر پاست ذنبه رسول خدا را سیر وار  
بروند هدیه به برین بدین کجا و است با این همه مصیبت عظمی بر اهل بیت خونان دل ز دیده نباید برود خطاست ای صید خون  
که در غایتی چنین که خلق زان دیده رود خون دل سزاست شد در جهان اگر چه نبوی تم نماید چون این قضیه هم کس اندر جهانند  
لحقنی علی ما جید اربنا نامله علی التجاب عدا سنیاه طائمه لهنی علی الایصر علی فی الطغویون فما عجز العلیل بذک الیوم سائله  
ایتم یوم به حمت ملا جهم ثم اقول لهم متلغی غایمه حن طویل الی ان یجلی ابدی حتی یقوم بآیة الله قائمه یعنی حضرت و غم  
من بز ان صاحب مجد و برکت که انکشان او همی با بر سکو و بیانان اقیامت از انکشان است یعنی برات نجات از نوح و سرب  
دوستان از حوض کوثر است غم و اندوه من بز ان پیوست که بابدنهای پاره پاره افتاده بودند در صحرا کربلا و بیچاره امام زین العابدین  
بیمار کسی از ایشان سالو نماد که دو غنا شدیدی شیاد در ان روز هجاء و معرکه قتال ایشان بر پاشد که کسی نمی نماند و چون فر  
نشست و هوا صاف شد غنیمت و منفعتان مگر که بدنهای پاره پاره ان کشتگان بود و این درد و غصه بسطی طولانیست که حجت  
ان از دل دوستان کشوره نشود تا آنکه بان حقتعالی قائم ال محمد ظم بود کند تکب بر عجم العی فون القی تزکوا و قد اعدت لهم فی الجنة  
القرل شتی المواقف اهلها مواظفهم بصیر فی البلا یا ضرب المثل سئ اذا اتفقوا السدا و افرقوا شهب ذ الخرقوا الانطال  
و اتسکوا ذاقوا الخوف یا کثای الطغویون علی زعم الاوف و لو نبر ذکم ظلم ظلل که بر کن بر قافله که بر روی خالت مکر کردند و در هبت  
برین منزلهای بیچاره کن میجه ایشان هتیا سلفت اند کسان که میجه ایشان موافق است داده بی موافقتهای چند که از  
مولاناک و صعوبت بر تبه بود که فراموش میکرد هر کس وقت خود را یعنی شدت هول از موافقت مبهوت و بی هوش و بی ساخت  
صاحبان خود را و با وجود اینکه بان قافله چنان منازل و موافق اتفاق افتاد چنان استاکی و تحمل صبری نمودند که ضرب المثل  
شدند در میان عالم بان مثل سد سکند و کوه بار جاد و برابر سیلاب بلا و دریای همت و جفا ایستادند و مجتمع و متفق بودند  
در صدمه خوردن و تحمل و در زیدن و هرققت از یکدیگر جدا میشدند هر کدام مثل شتر بیان بودند و در وقت جنگ کردن فتا  
چون شهاب ثاقب بدنهای پهلوانان از تیر و نیزه سوزاخ سوزاخ میکردند و شربت ناگوار است دراد و گوشهای بیابان کربلا چسبیدند

دینی خود را بجا آمدت دنیا می آید ندان برای آنکه بنصیب ابدی عزت سردی فایز کند و از آنها با تشمحت و اندوه سپند آید  
شفا نیامد و در دنیا آمدی بحسن صریحا لا یریح له الا صیر فضول بینه یتصل و الطس یتلف منه و مختلف و  
الضرب تعطف و المرنیبل و النجم مضطرب بالتمم مختضب و القلب ملتهب مابله البکل و الثمر مستغفل فی ذیحیح  
و الشبیط مجتهد یله و یوید یهل فدایان شهید ظلوم شوم در آن وقت که بر روی خاک افتاده بود و وقت حرکت و صدای فریاد  
رسید برای او و نبود مگر صدای پیدن تیرها که در بدن شریفش جا می کرد و طعنه های تیره و غیر آن که بر آن بزدگوار می نمودند بعضی  
انها مختلف بود و بعضی روی هم و مخلوق مبارکش از سربارکش جدا شده و عمر کراچی آن ماه تمام در میجا و آورده و تن نازنین آن  
سر و دست و پانیرم و در خون خود خضاب شده بود و دل او از حوارت تشکی و آن زخمهای پی در پی لتهاب داشت چه قطره  
اب با او نرسید بود و شمر نابکار مشغول بفعل خود بود و در کشتن آن بر کنی خدا استحال می نمود و فرزند پیغمبر و میان خاک  
و خون افتاده بود و بخدای خود در زیر یک مینا لید و با او مناخات میکرد عجت من منک شمر بالحسین وقد دعی علی الصلوة  
منه وهو منعیل کیف استطاع بصیر الصندرت تقفا و دفن آن در تری کسبه زعل آمدی بحسن طریحا لا یریح له و کله  
عمر فانی غیره غسل دیا و هطلت للشیب منه طلت و النجم قد حجلت من حوله الجمل و الزاس مرتفع من فوق منتصب  
بکی علی حیاه الیریح و الجمل فحبت میکنم که شمر نابکار بر سینه آن شهید ابرار چگونه باغفل ناکند ارد و تو انست که بالای سینه  
آن خجسته بود و حال آنکه پست نپایه کم پامی آن بزدگوار فلک زعل بود فدای حسین شوم در آن وقت که بر روی خاک افتاده بود  
بدون آنکه آنداد تقوی کد آدعه باشند و صریح و صندوبی بر روی تیر او کشید باشند و بغیر از خون حلق شریفی نبود از برای غسل  
ذکر آن او بلکه خون از همه اطراف آن بزدگوار جاری بود و محاسن شریفش از خون بدنش بنکین بود و آن ابدان شریف کشتگان در دور  
نشان شاه نشسته لبان جملها بسته شده بود و سران بزدگوار از بر سر تیره بلند کرده بودند بنوعی که کو اکب آسمان همگی از مشاهدگان  
میکریتند نظرم چون تشکیع آن زلف شاه دین گرفت از پشت زین قرار بروی زمین گرفت پس بیایه او که دستش بریده با  
از دست داد دین و سر شاه دین گرفت ذلغ شهادت علی ایام نازم کرد از وجهان عزای رسول امین گرفت دستش محبتی بگرا  
پاره محبت پهلوی جزو چالت مضطرب کین گرفت هم بای پیل چالت حرز آباد داد هم اهر من زد دست سلیمان نکین گرفت از خاک  
خون فلعون بجی گرفت جوش عیون داد راه سپهر برین گرفت گشتند انبیا هم گریان و بوالبشر بر چشم ترم شرم بنی استین گرفت  
کرد پس بنیزه سیر لکه انشاب از شرم آن نهفت رخ زرد و رخسار بسند معتبر از زانده بن قدامه مرویت که جناب امام زین العابدین  
فرمود با و که ای زانده شنیدم ام که گاهی یارت میکنی قبر امام حسین و از اید کوید که عرض کردم بلی یا بن رسول الله مکرز مبروم بنیای  
آن بزدگوار فرمود چرا بروی یا بنی تیری از پادشاه عصر خود و حال آنکه تو معرفی نزد ایشان و قدر و منزلت تو را و داری و او سخن نیکند  
ذتاب نمی آید که کسی بر محبت و اخلاص ما به پدید و فضایل و مناقب ما از اثر کند و بر زبان آورد و اظهار نماید حقوق ما از آن  
مردم عرض کردم بلی فدای تو شوم چنین است که میفرماید اما در ذاب می آید و نمیتوانم خود داری کم و پنهان تمام محبت شما را و  
چون مقصود من از اخلاص مندی و زیارت تو و شما همان است مگر جانب خدا منظور داشتن و محبت شما را و دشمنی با دشمنان  
شما کردن الله و فی الله و الصا الوجه الله است پروا اندام از اینکه مردم را خوش آید یا بداید و اگر مکر و هی و اذیتی از کسی بمن برسد  
پروا ندارم بدو اما خدا کشیدن رنج و عنا وجود و جفا سهل است آن حضرت فرمود و الله ان ذلک کذلک بخدا تم که راست میگو  
چنین است اخلاص تو بما که پروا از اذیت دشمنان نداری کفتم بلی فدای تو شوم و الله ان ذلک کذلک تا سه مرتبه آن حضرت فرمود  
ان عبادت را و من نیرتم خودم و همان جواب داد ام آن کافر بود هر گاه چنین است آیشرا آیشرا یعنی بشارت باد ترا باقت بیکو

وذا صفي بودن خدا و رسول و اهل بیت او از تو و خال که اخلاص تو با این مرتبه است از آن علوم منتخب مخزون و اسرار چون لای ابدار  
 مکنون از چیزی که مماندند با آن تخصیص داده بتولبار کنیم که چشم تو بدان روشن شود بدان ای زاید که در وقتیکه در صحرائی کربلا  
 رسیدی با آنچه رسید و پدرم از تیغ جغای کوفیان مقتول گوید و اولاد و برادران و بچها تمام و یاران همه شربت شهادت چشیدند  
 و از تیغ ستم کوفیان بپرفاش شهید گردیدند و حرم محترم او را اسپوزندان او را دستگیر نمودند و بر جانها سوار و سرها را بر نیزهها استوار  
 کرده و بدان میثت مماندند و بگوه برودند و از راه متکگاه آوردند لَوْ لِفَكْرٍ دَفَعْتُمْ عَنْكُمْ فِئْتَانًا مِمَّنْ لَمِيزَاتٍ فَجِئْتُمُوهُنَّ  
 خسته دلان بستگه از آنها و ذی کشتان سلغز هم جفا و جور افتادگان تمام که ریخ و ابتلا افتادشان گذار چون بیکسان ذاب  
 زان شان بلا به دار شهیدان کربلا کردند پس نظر بر اسپوزان خون جگر بر نعلهای قامت افتادگان زبا غلطان بخون خوشتن  
 پاره پاره من از خون نموده پیرهن و سر زین جدا روی ز جو پیراسالت نمانده بود جز فونهای کاشن دین مصطفی زینت کعبه  
 نخل قدش را بر روی خاک افتاده از جفا و بریدن سر زینها ان جسم چاک چاق و تن نازنین پاک غلطان بخون و خاک و سر بر نیزهها  
 خواهر چو دید نشین در چنان نهاد کروی نهاد غلغلله در عرض کربلا پناه شدند هموش و چو آمد بهوش شد سیلاب خون  
 ز دیده خونبار رویها کلثوم حضرت عباس را چو دید افتاده نخل قامت و دست از تنش جدا باختیار ناله کشیدند  
 چنان گریه ناله اش متاد بگردون دهن صدا مادی چو دید پیش علی اکبر جوان در خاک و خون متاده نسیبید داشت قبا بر سر  
 وی نهاد و کشید از نهاد انسان که سوخت و گشت زمین طایرها مادی چو دید قاسم در خون طپید ز تن پامبال لشکر  
 کین کشته از جفا در بر کشید و فرود انسان که چرخ پی کردید قامتش خم و گشتش زخم دوتا انکه عروس بر سر نقش نشسته  
 و خون وی ببت کف دست پالما شد شویشی پای زان دشت پر ز شور گزیا و رفت شورش و هنگامه نشور و چون ما  
 بدان متکگاه رسیدیم و چشم من بدان بدنهای پاره پاره افتادگان یک طرف میدیدم انها را دران افتاب گرم برهنه بر روی زمین افتاده  
 نه کسی ایشان را کفن و نه دفن نموده و نه احدی ایشان را غسل داده و در خاک و خون خود غلطان گویا کشتگان روم و فرنگ بودند  
 با انکه بر اجساد همیشه کشتگان خود تمار کرده و دفن نموده بودند علی الخصوص بدن پاره پاره پدرم حسین تا که زخم ستاره  
 بر تنش افزون و بدن افتاده در میان خاک و خون و سر بر نیزه اهل جفا چون ماه تابان در همین سربیک از برادران و عزادگان  
 وَقَدْ كَلَّلُوا رَأْسَ السَّيِّدِ بِرَأْسِهِ بِيَغِيغِ الْعُلَىٰ أَذْكَانَ أَكَلِيلَهُ الْأَسْنَىٰ قَدَّارَ أَسْهُ مِنْ قَوْنِ رَأْسِ الْقَسَاءِ قَدَّ جَرَىٰ دَمَهُ الْقَانِ عَلَىٰ  
 أَنْفِهِ الْأَقْفَىٰ وَذَلِكَ طَرْحُ جَيْمِهِ وَهَنْ بَلْقَعِ حَلِيفَةِ الْعِرَامِ نَائِلَ الْكُنَا وَوَلَادِمْنَا وَازِيكَ طَرْفِ عَمَّهَا وَخَوَامِرِهَا وَسَابِرِهَا هَلْ حَرَمَ رَأْسُكَ  
 ذلک و اسیرین ملاعین اشراک گرفتار و بر جفا شتران لاغر کرده سوار و بازوهای مریک را بر دیمان بسته و هر چه و نفر بیک شتر  
 نشسته و همین که انها نشهای پاره پاره را دیدند خود را اندوی شتران بر رویان بدنهای پاره پاره بخون بر تاق نمودند  
 و مریک از ایشان نشیون در بر کشید گاهی با حیدر بن کوار در شکوه از قوم پیمان و گاهی با حیدر و اهل یقده در راه و ناله و افغان  
 و گاهی با ان نفس پاره پاره و در از عنین از دست ظلم ان ناگهان علی الخصوص بیکه خواهرم که نظر بصر من از همه بیشتر  
 بپناب میگردد با حیدر خود ستید المرسلین در ناله و چنین بود و میگفت آيا حيدرا كان احسن نظامنا فصادقه ستم  
 الرَّدَىٰ قَسَتْهَا مِنْ بَقْدِ وَضِعْنَا وَهَيْتَ سَتْرًا وَلَوْ كَانَ حَيًّا مَا هَيْتَ كَمَا وَلَا ضِعْنَا نَسَاقَ عَلَىٰ آتَابِ بَدِينِ صَوَالِحِ نَهَائِهَا  
 آقا ص من التير قد بدنيا و آبد انسا تقوى على سير بدنيا قيا اليقينا بدنيا و لو تركب البدنيا خواير لكن كلما طافنا طافنا  
 حليبه و رد دنیا ب مکان الردی زدنا اذ انحن منحننا و علونا زفره علونا بصر بکیت آنا به میتا کات رسول الله لم ربك  
 حيدرا ولا نحن ليرحمنا و المصفرنا اي حيدر بر کوار حسين سببا نتظلم انودما بود از تير قضا هلاك کردید و انصفا

کتابت حضرت

ما بر ایشان شد و بعد از اوضاع شدیم و پرده حرمت ما در دیده شد و حال بر جهان شتران لاغر دیده ما را سوار کرده بعفت میبردند  
 و این بدنهای نازک ما طاقت شتر سواری نداشتند و کاش میبودیم و سوار این شتران نمیشدیم و سرو پای برهنه ما را میبردند و چون  
 کسی از ناعمرمان و اجانب بر ما میگذرد بجای ردا یعنی چادر استینهای خود را بر روی خود میگردیدیم و وقت نوحه میکنیم با صدای  
 بکره و زاری میزنیم چنان نانیانه بر بدن ضعیف ما میزند که از روی مردن مینماییم گویا پیغمبر خدا نبوده یا انا اولاد امیرالمؤمنین  
 و فاطمه زهرا نیستیم این حالات را برای العین دیدم احوال متغیر شد و چون مریض بودم وضعف مرض بعد از صدقات است  
 و کند و زنجیر و تازیانه آن بدبختان شیر مزید از من کردید چنان تغییر می داد که چون محض شرب برهه لاک کردیدم  
 و نزدیک بوفات رسیدم همه ام زینب طاقت که خود را بر روی نعش پدرم انداخته بود و با وی در دوزخ نیا بود چون مراد  
 حال دیدم مضطرب گردیدم و بی اختیار بر سر آمد و گفت یا بقیة حقیقی و آبی و اخوت مالی آری که بخود بیفیک ای یادگار آن  
 جد بزرگوار و ای بناتی ماند از پدر و برادری بمقدار من ترا چه میشود که در حالت احتضار شد چنان اضطراب میکنی که گویا  
 جان میدی و میجویی با این همه دلغها و دلخ و دیگر بر دل غمها از زینب نهی من کفتم ایتمه چگونه جرح نکند و بیطاعتی و اضطراب  
 نه تمام و حال آنکه اقاوس سید و مولای پدر و عزیز کرده خود سید شهدا با برادران و عموها و دسر عثمان و سایر خویشاں و دوستا  
 و یاران همگی گشته و در خون خود اغشته و در این بیابان خون خوار برهنه افتاده نه کفون و نه دفن و نه غسلی که پیشانی  
 داده و نه کوچ و نه زدن ایشان قدم نهاده گویا اینها انجاعت فنکاران است یا تو هم یا سایر حکام میباشند ای غم این بجای من  
 و سوز است پس مردن از برای کدام بود است همه ام فرمود این بودید اضطراب میکنی از این مصیبتها و خود را هلاک میکنی که خدا  
 قسم این عهد است که رسول خدا بعد از امیرالمؤمنین و پدوت سید جوانان بهشت و عمت امام حسن نموده و تقی است که  
 از جانب پروردگار بجهت رحمت جمیع خلق غاصی تبه روزگار مگذرد که دید و بدوستی که خدا تعالی در عالم ذر عهد و میثاق  
 گرفته از جماعتی از امت جدی که فراموش و سلاطین جو که در این عصر ندانند ایشانرا شناسند و لیکن در میان اهل اسما آنها  
 معروف باشند که بعد از دفن ما این اعضا پاره پاره متفرق شد و جمع کنند و این بدنهای در خاک و خون غلطید و در  
 زیر قبرها پنهان نمایند و ایشان را در این زمین که بهترین بقعها میباشد مکنون نمایند و علامتی چند از برای قبر من و دیگر  
 سید شهدا قرار دهند که اثر آنها محو نشود و قدر طول آید و بعد عهد پیشتر شود شهرت آن قبر و تردد دوستان و شیعیان ما  
 با و زیاد کرد و وجه بسیار سلاطین جو و فراموشی مکنون و متابعان ضلالت و کراهی سبها کنند و تدبیرها بکار برند و محو  
 قبر پدوت و پوشانیدن آن و بی منع کنند و اذیت سناستند قدر دین و زیارت کنندگان را تا آنکه اب به بندند و شوم کنند  
 ولیکن هر قدر ایشان زیاد سعی کنند و در این باب ظهور و روشنائی نور او زیاد کرد و در حوص مردم داخل و محبت زیارت  
 جناب پیشتر کرد که گفت این چه عهد است و چه خیریت که میگوئی غم ام گفت که ام ایمن بجهت من قتل کرد که در دوزخی نند  
 رسول خدا دیدن فرزند من فاطمه زهرا آمد و آنحضرت حریره بجهت آن جناب مهیا ساخت امیرالمؤمنین هم نیز طبعی از طبیعت  
 بجهت آن حضرت حاضر تمام ایمن گفت من نیز ظرفی که در آن تدکری ماست و کرده بود حاضر ساخته پس رسول خدا و فاطمه و امیرالمؤمنین  
 و حسن از آن خوردند و از آن ماست کوه بنویسند و از آن رطب خردند و از آن خوردند بعد از آن امیرالمؤمنین آب بر دست  
 مبارکش ریخت و آن جناب دست خود را شست و بر صورت خود کشید نگاه نگاهی امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن کرد و نگاه  
 کردی که فهمیدیم آثار سرور و خوش حالی از بشره آن جناب ظاهر شد بعد از آن چشمان خود را بطرف آسمان انداخت ساعده  
 آن گاه روی خود را قبله فرمود و دستهای خود را باز نموده دعای بیستای فرمود و آن گاه بصدای گریه آنحضرت

شده طول کشید که آن حضرت و کم کم بلند فرمود صدای گریه را و ایشانک انچه شمه های مبارکش بر زمین جاری بود و چشم خود را برین انداخته بود و مثل بازان بهانه میکرد بیت پس عیش همی منتصر شد امر المؤمنین و فاطمه و حسنین گریان شدند من هم بعله اند و اینها آمد و هناك شدیم چو دیدم او را اینچنانک و هبکتان جناب مانع شدند ما را از اینکه از او پرسیم که او زامه شد از چون دستا طول کشید امر المؤمنین و فاطمه زهرا را و سوال نمودند که خدا چشمان ترا گریه یا ندیده خیر تو را بگریه آورده گفت آفریح قلوبنا من حیث حالک بدرسون که دلنهای ما را مجروح کرد این گریستن تو فرمود که ای حبیب من چون شمارا درود خود بجمع دیدم خوش حال شدم من خوش ظلی که هرگز از برای من اتفاق نیفتاده بود و اوقات لا نظرا لیکم و الحمد لله علی نعمه علی من نگاهی طولانی بنما کردم و حمد و شکر الهی را بجای آوردم بر این نعمه عظمی که بمن کرامت فرموده در شماها که تاگاه جبرئیل نازل شد از نزد خداوند جلیل القدر و گفت ای محمد جناب ندس الهی مطلع شد بر آنچه در دل تو حاصل شد از سرور و خوشحالی که بر دردت علی هم رسانیدی و بیقررتی و در فراد های خود حسن و حسین و بددستی که خدا تعالی نعمت خود را بر تو تمام کرده بادیشان و عطیته خود را بر تو کوارا اختیار که ایشان را در نوبه و شیعینا ایشان را هم بر او تو در بهشت فراداده و عبادت میانه تو و ایشان بینداخته زندگی ایشان مثل زندگی تو و عطای که بادیشان میشود چون عطای تو خواهد بود تا اینکه از ما راضی شوید و زیاد بر رضای شما هم بشما خواهیم بعله بلاهای که در دنیا با ایشان خواهد رسید و مکروهات و مضایبی چند که با ایشان میرسد از دست مومی چند که ملت و دین تو بر خود بسته اند و گمان میکنند که از امت تو اندک نیراد و در روز قضا و تو و چه ضبط و اغتشاش در امور بادیشان رخ دهد و جدا جدا هم گشته شوند مصائب غمناک شتی و بتو هم نایب نشه های ایشان از خود و قبرهای ایشان پراکنده باشد و آنها که در دنیا میرسد بعله حکمتها و مصلحتهاست که خداوند توان برای تو و ایشان خواسته فاعلم الله علی خیر تو و ارض بقضایه پس حد کن خدا بر خیر و صلاحی که از برای شما خواسته و قضا و قدری که در شما مقدور شده من هم ای برادر محمد و شکر خدا را نمودم و آنچه بقضای او شدم آن گاه جبرئیل بمن گفت یا محمد اما برادرت علی پس بگردان تو اذنا تجلیل بر بند و بر دست آمده تو شود و عقب دنیا در حقیقت خود بعد از تو از دشمنان بکشد و در آخر گشته شود و کبی او را شهید کند که از همه خلق تا از اولین و آخرین بدتر شد تا و از پی کشتن نایب صنایع خبیث تر و هر اندازه ترا باشد و گشته شدن او در بلدی اتفاق بیفتد که محل هجرت او باشد بعد از تو از مدینه کوچ کند میان شهر بود و در آن جا بنامند تا کشته شود یعنی کوفه و آن بلد محل پوشیدن دوستان او و دوستان اولاد او باشد و در آن شهران بلاها و مصیبتها با او و اولادش برسد آن گاه جبرئیل بدست خود اشاره نمود و با بر حلق تو و نور دیدن من و گفت این فرزندان داده ستمند بر تو گشته خواهد شد با جماعی از ذریه تو و اهل بیت تو و جمعی از بندگان امت تو در کار شطرات دوزخی که آن را کربلا گویند و بعلت آن کوب و بلا و بیخ و عذاب و عجز استی خواهد بود بر دشمنان تو و دشمنان ندی تو و در آن دوزخی که ماتم و اندوه آن روز تمام شدنی نیست و غم و صریرت آن روز از این است و تا روز قیامت باقیست و آن زمین کربلا بهترین زمینها نیست که خدا خلق نموده و رحمت آن زمین از تمام زمینها بیشتر است و از قطعه های بهشت خواهد بود که خود آن مدد و قیامت نیاید و بیت کند بر همه بهشت مؤلفی از این حدیث نیز ظاهر شود فضیله آن جناب بر تمام شهدا چنانکه زمین کربلا از فضیلت داده اند بر تمام زمینها یعنی آنکه وارد شده که زمین کعبه خیز نمود و بخورد با ابد که مثل من زمینی در کل زمینها هم نرسد چه مرا خانه خود فراداده و محل و درود و حاجت و معجزه نموده و بر مرشد و واجب کرده که آن مکانها تعبیر بر آن من آیند و بر من طواری کنند نظم بخودش گفت که من مبتلا انا نام شدم مظان مسجد عالم ز خاطر فام شدم بر آن می بقضای جناب خواهد بود زمین کجا که چون آسمان خواهد بود پس جناب ندس الهی فرمود که متری و استقری قلک

و از امام همام که عزت و جلال خود قسم که اگر زمین کربلا نبود ترا خلق نمیگردد و در حدیث دیگر وارد شده بلکه احادیث بسیار  
 که جناب اقدس الهی در روز قیامت اول نظر بر قارحین کند و بعد از فراغ از تمام ایشان مهم حاجیان بردارد و چراغین نباشد  
 و حال اینکه فضیلت هر مکانی بمکین باشد و مکین در این جا فرزند خاتم المرسلین و مخدوم جبرئیل امین میباشد و شرافت و  
 هر کس بقدر زحمتی است که در دنیا کسب کرده و در این دار فانی از برای خدا باورسید و وجه نیلش دانموده این  
 مطلب را شاعر در این جا که گفته **وَمَا أَتَانَتْ الْأَشْرَافُ فِي طَبَقَاتِهَا مِنَ الْفَضْلِ إِلَّا بِالْتَفَافُوتِ فِي الْجِدِّ** اَوْ أَتَانَتْ  
**الْبُلُوِي تَضَلَعَتْ لَهَا** و **مِنْ نَمِّ نَمِّ كَرِبَلَا عَلِ أَحَدٍ** **وَإِنْ لَقِيتُ مِنَ الْفَضْلِ بَرْدًا وَكَرِبَلَا** **حَمِيمًا تَوَاتَتْ بِنَيْحَانِيَةِ الْبَرِّ**  
**لَا تَصَابِ بَدْرِيْنَ وَدَاوُظُهُوِيْمِ** **ظَهَرَ يُعْطَى سَاخَةَ الْخَيْرِ بِأَلَيْدِ** **وَمَنْ مَوْلَعِيْدًا إِلَهُ يَنْصَرِفُ** **عَلَيْهِمْ هُظُوْلٌ وَذَقُوهُ خَيْرٌ**  
**إِذَا أَعْدَتِ فِي الرَّوْعِ مِنْهُمْ كَيْبَتُهُ** **تَالْتَمِزْنَ النَّصْرَ فِي ذَلِكَ الرَّوْعِ** **وَلَسُوا كَانَتْهَا الْحُسَيْنِ كَرِبَلَا** **فَأَهْمِي كُلَّ ذَلِكَ بِنَا**  
**فَلَا مَعْقِلَ إِلَّا طَلَالُ سُبُوْفِهِمْ** **وَالْأَمْرَ بِسَبْحِ الْخَيْرِ وَالْحَمْدِ** **فَلَا مَوْعِدًا إِلَّا بِقَبْلِ وَمِثْلِهِ** **وَمَقْتَلِ سَيَاءِ كُلِّ الْآفِلِ وَالْوَلَدِ**  
**مَنْهَكِ الْأَدِيمَاءِ تَحَدَّرَتْ** **عَلَى الْهَيْدِمِ الْخَطِوِ الْقَضَائِمِ الْهَيْدِي** **شَرِيًّا لِلَّهِ مِنْهُمْ بِالْحَيَانِ نَفْسَهُمْ** **فَبُؤِيكَ مِنْ عَقْدِ بُوْرِكَ**  
**نَقْدِ** **وَأَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فَنَهَى أَهْلِيهَا** **عِيَانًا وَشَمُوَانًا فِي الْمَسِيكِ أَلَيْدِ** **فَمَا قَالِ إِلَى طَيْبِ الْبِحْيَانِ جَنَانَهُمْ** **فَمَا طَيْبِي الطَّيْبَانِ**  
**بِدِيْهِ نَهْدِ** **بِعَدُوْنِ لَدَاتِ الْحَيَاتِ وَطَيْبِيهَا** **سَمُوْمًا وَصَاتِ الْوَيْتِ خَيْرًا مِنَ الشَّهِدِ** **بَعْنِي جُونِ تَفَاوُتِ دَرَجَاتِ وَمَرَاتِبِ طَيْبِي**  
 در شرافت و فضیلت متفاوت بر ریاضت و زهد کشیدنت هر کس مصیبت او بیشتر و دل او در اجزایات الام و هموم بیشتر است قدر  
 و مرتبه او قدر از خدا بیشتر است و این جمله که بلا بر شهداء بدر و احد ترجیح دارند و با اینکه اسلام و دین سیدان نام با ایشان دعا  
 یافت و در کتاب بهتر و مهتر از الجهاد کردند و شهید شدند شهداء کربلا را با شهداء بدر و دیک بر و دینی بچگانه فضیلت خوانند  
 جا دهند فضیلت ایشان بفرجه بجان جامه خواهد بود و فضیلت شهداء کربلا بفرجه جامه بجهت آنکه شهداء بدر و احد  
 بشری مثل خاتم انبیا که موعود نبصر و یاری بود از جانب خدا و مثل امیر المؤمنین شجاعی نامدار که ما صدوفنا کلا از بد و خلقت  
 عالم چون او بهلوانی تراشید هم برام خود داشتند و از یک طرف تا بشد الهی و وعده های نصرت و یاری که جبرئیل میبدم بر پیغمبر  
 و بجهت تسکین خاطر ایشان ایشان را بانها نوید و مژده میداد و از یک طرف امداد ملائکه مسومین و القاه خوف و رعب در  
 قلوب مشرکین را داشتند و اغلب ایشان قطع تعلق نکرده بودند از دنیا و خدمت پیغمبر که اختیاری کردند بجهت آن بودند که از  
 کاهنان و منجمان و یهودان شنید بودند که مسلط خواهند شد چنانچه مفصل مذکور کردید و قاتلان آن شهداء دشمنان  
 دین بودند و لشکارا دشمنی می نمودند پس ایشان را چگونه طرف نسبت توان کرد با یاران امام حسین که در هر یک از اینها اگر  
 ایشان بر عکس بودند و پناهی و ماوایی از برای ایشان دران دشت خون خوار نبود مگر سانه شمشیر و پشت دین و راه امید  
 و وعده کاهی از برای ایشان نبود مگر کشته شدن و پاره پاره گردیدن و اسیری زنان و بیعی طفلان و در خاک و خون خود  
 غلطیدن و شامیدن ابی از برای ایشان نبود مگر از دم خنجر و شمشیر و مصیبت و یاری از برای ایشان هم نمیرسید مگر تیر  
 و تیر و ضارب ایشان پیش از وقوع واقعه ایشان را خبر نمود که در این سفر بوی سلامی نیست و احتمال سود بودن و در حق  
 و چندین دفعه از ایشان عذر خواهی نمود و بیعت خود را از کردن ایشان ساقط فرمود و ایشان دانسته ترک جان و دین فرمودند  
 نمودند و ان وادی خون خوار را پیوند و با وجود اینها کسانی سوخته مثل و اضلال ایشان شدند که خود را از ائمه پیغمبر  
 میدانستند و اقرب بنبوت او میکردند و بر منبر او میفرستند **سَأُوَسُّوْنَ مُحَمَّدًا بِحَمْدِ** **فَقَرَّوْا بِهَا هَامَاتًا لِحَمْدِ** **فَكَانَ**  
**عِزُّهُ أَحْمَدًا عَدَاوُهُ** **وَكَانَتْهَا الْأَعْدَاءُ عِزَّةً لِحَمْدِ** **بَعْنِي بَعْزِيْنَ بَعْزِيْنَ بِغَيْرِ الْوَالِدِ** **وَكَانَتْهَا كَوْنًا** **لِوَالِدِ مُحَمَّدٍ** **مُصْطَفَى**

بمقتد و دشمنان او اولاد و عترت و وارث علم و مالک و منبر و محراب و مثال او بود و چنانچه از همین حدیث و سایر احادیث معلوم شد جناب  
 اقدس الهی ایشان را خبر داده و ایشان عهده نموده بود و ایشان و تابعی که خود نموده نقد جان داده شفاعت خاصیان و نجاران است  
 خریدند القصة جبرئیل گفت که چون آن روز شود که کشتن فرزند زاده تو در آن روز مقتدر شده کتب هائی لشکر کفر و فغان  
 و لعنت شدگان از جانب حضرت خلاق او را با قلیل اعوان و انصاف الحاطه نمایند و او را با جمیع فرزندان مکتومند بی او را کشتند  
 از او باقی نماند و برادران و یاران که در آن محراب تزلزل و او باشند و بی شهید کنند و بی خون ایشان را بر زمین بریزند که اطراف زمین  
 بلرزد و زاید و کوهها محقر شود و خواهد که از هم بپاشد و اضطراب بسیار بهم رساند و دریاها بروج آید و طوفان شدید بیفتد  
 شود و اسمانها با اهل اسمانها متزلزل شوند همه اینها بعد از غضب است و قاتل عدالت است که از برای تو و فرزندان تو بهر نیت  
 و بسیار عظیم بنمیدند هنک حرمت ترا و همه مخلوقات اذن خواهند و نصحت طلبند از حق تعالی و یاری کردن اهل بیت تو  
 که بدان نسبت ایشان را ضعیف کرده و ظلم بایشان نموده اند تا اینکه ایستادند کجبت خدا بر خلق بکند تو و خدا تعالی و می کند  
 با اسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و ملائکه و سایر مخلوقات که در آنها باشند که ایتی انا الله الملیک القادر الذی لا یقوت  
 هاریب ولا یجیره ممتنع و انا اقدیمه علی الاشیار و الاشیار لا یتقوا یعنی منم خداوند پادشاه و صاحب قدرت حقیقی بر هر چیزی که هر چه است  
 دست من بدو نرسد و هیچ سرکشی از چنگ من بیرون نشود من زیاده بر شما قدرت دارم از انتقام کشیدن از این ظالمان و کافران بدو نگاه  
 یاری کردن چنانچه خود بر روی زمین برت و جلال خودم قسم کرد چنان عذاب بکنم کسانی که پیغمبر مرا از عذبت و هنک حرمت  
 او را کردند و عترت او را شهید ساختند و عهد و پیمان او را بریدند که تا امروز و از امروز تا قیامت عذاب تکرره باشم تا  
 احدی را از عالمیان و انوقت تمام اسمانها و زمینها بناله در آیند و لعنت کنند هر که عبرت تو ظلم نموده و حرمت ترا لال کرده  
 و بعد از آنکه آن نعشها بر روی زمین گریلا بفتند جناب اقدس الهی از برای کرامت ایشان بدست قدرت خود قبض روح  
 ایشان را نماید و ملائکه بسیاری از اسمان هفتم بفرستند با ظرفهای یا قوت و قدرت که بملاقا با آنها باشد و ملائکه  
 بهشت و بویهای خوش بهشت که حسبهای ایشان را بان آب بشویند و آن حلقها را در ایشان بپوشانند و بان بویهای  
 خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه تمام اسمانها صفت و وصف بر ایشان نماز کنند انوقت جمیع از امت تو که شرک با آن  
 قائلان نباشند نه بزبان و نه بدست و نه باعضا و جوارح و نه بدل یعنی را حق نباشند با این امری که اتفاق افتاد پس  
 پاکیزه و بدنهای طیب طاهر ایشان را بپوشانند و در زمین و علامت از برای قبرستید شهدا قرار دهند در آن محرابها اینکه  
 آن قبر علم و نشانه باشد از برای شیعیان و راه نجات باشد از برای دوستان و مؤمنان و صد هزار ملک در سر و بر او مجاور  
 شوند و شب و روز بر او صلوات فرستند و از برای او استغفار کنند و تسبیح و تقدیس خدا کنند و از برای زود او طلب مغفرت  
 کنند و مساحیان کسان که بزبان ایشان شهید مظلوم بودند از شیعیان او بنویسند و نام بدان و عشره و شهر و وطن و قبیل ایشان  
 بنویسند و داعی بر پیشانی هر یک در عرض الهی بکشند که این زیارت کنند قربانی عبد الله الحسین است که بهترین شهداست  
 و فرزند سید و سود پیغمبر است و چون روز قیامت شود آن نور در پیشانی ایشان در صحرای محشر چنان تابان شود که چشمان  
 اهل محشر خیره شود و بهمان نور مشهور و معروف کردند جبرئیل گفت کویا می بینم که من و تو ایچند و علی پیش روی ماست هر دویم  
 با ملائکه بسیاری که عدد ایشان را نداند بجز خدا و بان نشانه نورانی را از میان خلاق در آن روز هولناک که همه مردم  
 هائی عظیم خود گرفتارند بشناسیم و بر چنین و از میان مردم از صحرای محشر ایشان را برودن بریم تا آنکه خدای تعالی ایشان را  
 نجات دهد از هول و شداید آن روز اینست حکم و تقدیر و عطیته که حق تعالی فرموده در حق زیارت کنندگان قبر تو با قرص

در بیان احوال

و برادر تو با قهر و فرزند تو که از برای خدا و محبت بشاکره باشند و جوی از دشمنان تو که مستحق لعنت خدا و غضب او گردیدند  
سپهها خواهند نمود که آثار آن فرزندان باطل کنند و اسم در سبی از وی بقی نکند از خدا تا خدا تعالی بایشان فرصت ندهد و بر آید و بنیاد  
عبادان رسول خدا فرمود که ای پسران این سخنان را که از پیشل شنیدم مرا بگو و غصه انداخت باین جهت که در زمان امام حسین حضرت امام  
زین العابدین فرمود که غمها از منب کفت که وقین که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق مبارک میدادم امیر المؤمنین زد و اذاعتان دان  
جناب ظاهر شد عرض کرد که ای پسر بجز کوار ام این از برای من چنین همان نقل کرد و من دلم میخواهد که انتقام مبارک تو بشوم  
پس مردم گفت آید خرازه این راست گفته و گویای بدیم تو با زبان دیگر از او مان تو و اهل بیت که در همین شهر یعنی کوفه اسیر بودند  
دشمنان گرفتار برای و خوار بیستاد از او میدادند قصیر یا نبیته قصیر یعنی سر کندی فرزندان من بر این مصیبتها که شما  
روی خواهد داد که بحق خدا که دانه داشت کافه و همه چیز را ایجاد نموده و پس از برای خدا خواهد بود مگر شما و دوستان  
و شیعیان شما و پیغمبر و پیغمبری که این جز را بنامیداد فرمود که در اثر و دشمنان از خوش حالی پروان میکند بر همه روی زمین با  
شیاطین و عفا بیت خود خواهد کفت که ای معشر شیاطین ایچه میخواستیم از بی آدم بجای آوردیم و برادر رسیدیم و همه ایشان  
هلاک کردیم مگر کسی که متوسل شود باین جلالت حال شماها بشکایت انداختن مردم و طداشتن ایشان بر عداوت و دشمنی با  
ما اینکه کراهی کفر ایشان سخر شود و هر کس از ایشان بجات نیاید بعد از آن حضرت امام زین العابدین فرمود این حدیث خط  
آن که اگر یک سال عزت بکشی و سفر کنی از برای تحصیل نمودن خواهد بود نظر کردن بسوخت زانسن عم جان فاطمه شرمی  
نکراند و سوزان فاطمه انتدابا کینه مروانیان دینغ پزمره کشت و کل بیتان فاطمه دیدی که قامت چسبید از سپهر  
و زشتا هر من بایمان فاطمه غلطان بجاک مگر چون صید بیاست آن کوهری که بود بدلمان فاطمه از ترفی  
کاری شست مخالفان شد جاک جاک پیکر سلطان فاطمه جریل رفت نزد سول امین و کفت و احسرتان زید کریان  
ان عرش دستخیز کرد و دشکار دود و دستخیز از امان فاطمه انتدابا عاداته چون نخل بن شکست و فان شکست نشست  
سول امین شکست مرویت که دید و در عرض اگر منادی ندا کند که یا اهل المحشر غصوا البصار که ای اهل محشر دیدید  
خود را پوشید مردان و زنان همه که فاطمه زهرا فرمود سول خدا میکند بعضی از علما کفت اند که باعث بر اینکه زنان و کشتا  
که محرم بان علیا جنابندان پیغمبران نیز باید که چشمهای خود را پوشند اینست که ان جناب بیای بی بر صبه محشر باید که هیچ  
کس را طاعت میدن و نباشد خرقه زهر الو دهن بر دوش راست و جامه پاره پاره و خون الو دهن بر دوش چپ و جامه  
خون الو میدد صند بر سر و کوه و دندان پیغمبر الرقمان بر دست گرفته مدوی بعرض الهی آورد و چنان خوشی نماید که اینها  
از منبرها و کسها بیفتند و فرشتگان و مقربان درگاه خدا همگی با الهی باشند و حضرت خیر النشاء بقائه عرش الهی ست نند  
شعر کاتبی بیدیت المصطفی قد تعلقت بذاها اسیان العرش و اللمع اذرت و فی حجرها و اب الحسین مضمنا عنها  
جیح العالمین بحسرو تقول ایا عدک ایض یجوی بین من تعدی علی ابی بعتهم و منیوه جناب فاطمه ابد بر صبه محشر  
بر جامه پر خون شای کوش فکند بر سر کفین جامه حسین بدست کوه و دندان سید کونین کشاده مو و خورشید  
و عووجه کان بهیات کفتد شود در زمین و زمان گرفته قائمه عرش کربانی را کند حدیث شهیدان کربلا را بیا  
خون امام تشنه لبان کند خطاب بسوی خدای کون مکان کرای بد کشتای تو هر زبان گویا لوی حد تو را این  
سپاه عز نرا در جبطای توان سیاه و سفید زاتها و موالبید غرطعل اید اگر نه لطف تو روشن کند چراغ حیات  
گراست نظلمات ثلث راه بجات بساکن طوبت عصا کتبی کلیم بشمع شون تو پروانه ایست از ایم برز کوار خدایا

مشغول شود

نور ائمت داد و زاین گروه تبه روزگار صد فریاد بیارده حکرم حضرت امام حسین که بود عرش تو گوشت و زینت زین  
گذشته است فقیر شرح خالت او رسید است با لحن شهادت او و دان وقت نزدیک شود که دنیا ای غضب الهی بخوش  
و زمین عصا بختش دید که جبریل امین شایسته نزد حیب خلد رحمت عالمیان و شهنشگاه کاران آید و گوید یا حیب عالم  
بپای عرش الهی آمد با پیراهن خون آلوده حسین و قداعه زهر آلوده حسن و مظلوم خون فرزندش امام حسین را سپکندند و بیست  
که در پای غضب الهی بخوش آید و شورش و شاکت دانسوزاند و اگر او داد دنیا ای مر و خطی عظیم است اندر ای عمل محشر پس خواهی کشت  
و خلاصه موجودات از منبر فرود آید و آید ز فاطمه و گوید ای دختر این بودید امر و عفو و اخراج است نه زور و فکد اخراج و امر فرود  
شفاعتت و فریاد رسیدن نه بود مؤاخذه و فریاد بر کشید این فاطمه دید بکشا و بر صده عشر نظر کن که در پی غاصی تبه روزگار  
و بیچاره نگاه کار از مردوزن از امت بدرت و دوا ای بخت و جبر و در کرد اب اضطراب و حسرت و در مانده و با متد و آری بیگانه  
محبت فرزندان ترا در دل کاشته اند و در مصیبت ایشان تو ای قریه داری بر پا داشته اند و در ماتم ایشان گریسته و این است  
دوستی ایشان و در دنیا زیسته اند و امر و دست ایشان از همه جا کوتاه است و در ز ایشان سیاه است و عمل ایشان تبه و  
زای ایشان از همین راه است بفرین پدر و ای دوست حیب پدر بیایز این خون آلوده حسین را بر دار و بدرگاه حضرت  
افزاید کار زاری کن و اشک ز دیدهای خود جاری کن و بگو بار الهاترا اینندان شکسته پندم محمد مصطفی و مرق شکافته  
شوهرم علی رضوی و بحق بهلوی شکسته و محسن سقط شد من که در حق حیب توام و بحق حکم باه باوه فرزندم حسن و بحق  
بنام حق بخت فرزندم و بیکم حسین که هر که در مصیبت فرزندم گریسته و در دناه من و اولادم مال خود را خرچ کرده و جان  
در معرض خطر و آوده گاهان ایشان را من بخش ایجان بدینا تا با هم نزد تر از روی اعمال رویم که در انجا پندین خرابه از غا  
مغلس و در مانده بیکس در انتظار مانده شکسته اند و دل بشفاعت من و تو بسته اند و جانم خون آلوده او را بگیر و من کبوسوی خون  
آلوده او را بگیر که با پهلوی نخسته ناله کن نامن دندان شکسته زایدت کرم و شفاعت کنیم شاید ارم الوالین نگاه کار  
امت مرا درم کند و بنام نزد پس ای برادران چرا قدر چنین پیغمبر را ندانید که همه عالمیان و شفاعت کنند جمیع غاصیان است  
و این همه مصیبت کشیده و باهل بیت و رسید آنچه شنیدید و خواهی شنید بجهت وفاء خال و بجات ما کاه کاران بوجه  
کاش خدایان همه امت زانکای بکثاری موی کبوسوی عنبر موی امام حسین میگردد کاش انجناب شهید نمیشد و همه خلق در حق  
مبسوختند نظر ای نشه لب شهید بی غسل و کفن سر داده براه غاصیان بر زمین ابکاش نمیشد و توان بود  
ناراهه میبود بدوزخ مسکن ای برادران در صحرای محشر کجی بفکر کبوسوی نیست چنانچه خدایتعالی در قران سفیر آید یوم  
نجر الکره من آجبه و آیه و آیه و ضایعیه و بنیه و داخا و بیث وارد شده که تمام انبیادان دوزخ و انقی گویند و هیچکدام بد فکر  
خود نیستند مگر رسول خدا و خاتم انبیا نظر چو او برای شهادت نجاتی بر خرد نگاه کار دوسوی نگاه بگریزد چنان ز صلی  
معصیت شود تا نایاب که دست کش سدر نگاه همی ثواب و انصاف رویت که در صحرای محشر چون تمام خلاصان را از برای  
حاضر کنند بان وضعی که شنید که زمین چون کوزه حلاوان در جوش و انصاف را انطبقه چهارم بطبقه اول و دینش شکی  
از میان مردم حاضر کنند که نامه اعمالش از حسنات خالی باشد و سببش و بسیار پس سر خود را در پیش افکند و غرق عرف خالت  
خویش کرد و از خلاصی بجات ما بوس دیدن ائمه انحضرت کبریا بی نذر سندان بنده غاصی که ای بنده من ترا در نزد ما  
امانتی هست ای ملائکه عذاب تا مثل کشید و او را نگاه و امید تا امانت و حاضر نموده بوی دهم پس امر فرماید تا در بر آنها  
کنند که از شعلع تمام عصر محشر روشن شود ان بنده پچاره متحرک کرد عرض کند خداوندان چنین مدعی نداشتم و مرا از ان

خبر نیست خطاب در رسد که این در قطره اشک است که در مصیبت سید جوانان بهشت فرزند زاده پیر خزان و سر و شهیدان  
و مظلومان انعدیه خونبارید ما ان قطره اشک را ضایع نکند اشیتیم و مصدق عده و لطف خود بر دیدیم ایم و لذت برای تو محافظت  
کردیم که در چنین دُفعی که نفع صورت و اما اندک شت بکار تو آید و ما او را خریداریم و قیمت آن را که دیگر بجز ما نتواند داد  
باید آن را تو بپزیران ما بگیری تا آن را قیمت کنند بنده خدا ان دُعا بر تو حضرت نام صغی و کوبدای بدو میان این دُعا  
کن آدم کوید من قیمت آن را نمیدانم بر او اندر تو فرزند من ثاقبت کند چون او اندر تو فرزند من قیمت این دُعا بر تو  
ندادم پس او اندر تو ایهم خلیل بر چون با ایهم و صدای ایهم بر کوید من قیمت آن را نمیدانم و قیمت کردن آن را با سهیل حواله  
کند و همچنین هر یک از پیغمبران قیمت آن را بدی بگری حواله کنند تا آخرین جنات تمام انبیاء محمد مصطفی او دو ان حضرت نبی  
بعد از ملاحظه فرمایند که این دُعا با بدی بر این طایفه قیمت نماید چون بزود بر شوستان بر تو فرماید که این دُعا با بدی فرزند کم  
حسین قیمت نماید چون آن بنده ان در خدمت جناب سید شهادت برود ان حضرت مانند بر او هم بران بنده در بر کرد  
او از او نشد بسیار کند پس کسوان معجزه او ایشان سازد و بر کف دست نهاد چنانی عرض الهی آید و کوید خداوند ثاقبت  
در آنست که صاحبش را با بدی و ماد و خود ایشان و اقربان که داشته باشد همه ایشان را بر بخشش و همه ایشان را با هم بخشش کند  
و در بهشت عمر سرشت در جوار من جای می خطب انبیا المرقه و رسد که ای حسین ملاحظه کرامت تو و بجهت عهده ای که تو با  
کردی و ما به خود نمودی ما نیز اولی تو فکر کن هستیم نیز فراموشه ایم و این شخص او منسوبان او را همگی تو بخشیدیم اگر هر کس  
او بعد عیدک بنا با آنها وقت و دنیاها باشد و او از ان فیتان و همسایگان تو فرادادیم پس خوشحال کسی که محبت و اخلاص  
بان جناب داشته باشد و بعلت محبت و اخلاص با او دلش از استماع این وقایع جانسوز و دردناک اشک زداید های او بر آید  
اما این بران محبت شحمی اینست که تقلیدی نباشد مگر و شنیدید که فرمودند که شیعیان ما از فاضل طینت ما  
خلق شد اند با ان شعاع نور ما خلق شد اند بناء علی هذا محبت باید ذاتی باشد و از نوعی جنسیت باشد مثل محبت فرزند  
بپدر و ماد یا محبت مخلوقات خالق خود را مضایقه نداریم که استماع این احادیث و مضایبل و مناقب و مضایب با بر مد  
دنیای ذاتی محبت و سوخ و ثبات اخلاص باشد اما با بدی اصل مایه این محبت خطری باشد مثل بزری که کشته شده باب  
دادن زمین دل های شیعیان از ذکر احادیث نمونکند و از انج شود میان حکمت است که ایمان حرانراه و اعتباری نیست شیعیان  
حرانراه محبت ندارد با میر المؤمنین و اولاد اطهار او این مطلبی است که بجز به رسیدن بناء علی هذا بر او بی نعت که اولاد اطهار  
خود را صحیح کند و اصول عقاید خود را منقح و مضبوط سازد و شرط عمل بدان همه تقوی و پر هر کاری و ریاضت مجاهد  
میباشد که بدون آنها این یقین حاصل نشود بلکه فرج کامل علم یقین هم نیز هم نرسد و بانندک تشکیک مشککی حکمت  
زایل شود و مجموع سعی اهتمام که در نظر مدت عمر شد باطل و لغو کرد و بعد از آنکه تقوی و عبادت حاصل شد علم و معرفت  
حاصل شود و آنکه حاصل شد محبت و اخلاص ببندگان خاص خدا هم رسد چنانچه در صد کتاب مذکور شد و دلخواه  
و کربتنی که از نوعی معرفت باشد چنانست که شنیدی که یک قطره ان همه معاصی را مضمحل سازد و همچنین یک کلمه  
از صفاء قلب و اخلاص کامل هر چند از خود آدمی بگوید صلی الله علیک یا ابا عبد الله یا الیتیمی کنت معک قانود فو  
عظیمی ما معاول با محاببت سالهای بسیار و در دنیاوت عاشق و غمخیز کرد دست و پا بر جهته امام فرمود من زاد الحسن  
خاندان بقره کان کنی زاد الله بقره و ایضا جناب مقدس باری فرماید ایتما یقبل الله من المتقین باری سمند خوشترام قلبا  
بچانه بگریز انیم از طلب اصل و بعد ما ندیم امید و این هم از میان و بر کات شافع روز عرسات اولاد اطهار ان بر کزیده ارض و



صفتان قاسم بن

با این نسبت است که چون نوبت شهادت برادر زادگان آن جناب رسید قاسم بن الحسن که در آن وقت بمکه تکلیف نرسیده بود و در آنده  
 یا سیزده سال پیش از عمر شریفش نکلشته بود و چهره مبارکش چون انبساط تابان و زخواره منورش چون ماه درخشان بود  
 و جماعت را از یکدیگر آرا باری داشتی چون دید که موالیان و باطنی واقربای آن جناب شربت شهادت را چشیدند بی کسوف  
 و خود را از این محنت آباد دنیا بعالعقبی رسانیدند و شمشاد قدان بوستان ولایت از آن حور و حقایق کوفیان همین از  
 پای درآمدند و نوجوانان اهل بیت رسالت از تیغ بیدریغ شامیان بدائین محاکمات هلاک افتادند دل و بدر آمدند و آینه  
 از سینه پرورد بر کشید و سیلاب اشک از چو پیاوردیدگان بارید پس با چشمی کریان و دل از آتش حسرت بر میان بخت  
 هم بزرگوار خود آمد و بعد از اداء محبت و سلام بوقت عرض آن امام عالم بقیام رسانید که ای عم بزرگوار و ایشی سوار و الا  
 تبار مرا دیگر ناب مفارقت دوستان و خویشیان نیست و دیگر طاعت المریدین مصیبت ایشان را ندارم مراد شود  
 ده تا کینه بر او باز خواهم و زاد دل خود را از این جماعت بیدین بگرم و کویان بر بان حال بدین مقال ترنم بود بیکت  
 وقت شد که فرعون و س ابن جهان دل بر کم خیمه عشرت از این اندوه منزل بر کم پنجه مرکان بخون خود خناسیدیم زاد  
 دل از این دبستان اشک و حاصل بر کم چون امام مظلوم نظاره بر خساره قاسم فرمود او را در بر کشید و شروع بگریه  
 نمود قاسم نیز میگریست و آن دو مظلوم دست در گریه بکری داشتند و چون بر بهار زاد را میگریستند و اوقات  
 گریستند که هر دو پیهوش شدند و چون پیهوش آمدندان امام مظلوم فرمود که ای جان عم و ای سرور سینه برغم چگونه  
 ترا رخصت حرب دهم و داغ فراق تو را بر سینه مجموع تمام و حال آنکه تو مرا از برادر یا کاری و در این دشت غربت اینس  
 نکاری پس قاسم بدست و پای آن سرور افتاد و گاهی دست او را بسوسید و گاهی پای مبارکش را بر دها میمالید  
 و هر قدر غم و الحاح بسیاری نمود آن جناب و از اجازة حرب فرمود پس مادر قاسم از خیمه بیرون آمد و از من قاسم آید  
 خود پیچید و میگفت ای جان مادر و ای سرور سینه بخدایه مادر بیکت در این زمان تو درین دشت پر بلا و فتن  
 خدایم بیکجا میروی بگو با من من ستم زده را تاب اشتیاق تو نیست در این دیار الم طاق فراق تو نیست القصه  
 قاسم اجازة حرب نیافت و برادران جناب سیدالشهدا تدارک حرب میدیدند قاسم پنجمه درآمد و سر برانوی غم نهاد  
 بنشست و چون دید غمهای خود که عازم فسال میباشد الم را و زیاده شد و آغاز ناله و گریه و بیقراری نمود و با خود  
 میگفت نظر ای فلک که ز اشتیاق من خبر میداشتی پیش از این در آتش هجران مرا نکنداشتی کردلت میبود چون  
 ای فلک میبوختی تخم امیدی که میداشتی میکاشتی ناگاه مجاطرش رسید که پدرش حضرت امام حسن ثوبت  
 بر نازوی و کینه و با و فرموده بود که ای فرزند دل بسند هر وقتی از اوقات که الم بجد و غایت و مصیبت بی نهایت تو روی  
 دهد این نعوید را باز کن و بخوان و بعد آنچه در آن نوشته اند عمل نمایی قاسم گفت بخدمت ما آمده ام هرگز غم و اندوه چنین  
 بمن نرود و بدین تم کیره در کار من بنفشاده و بعد از این نیز اگر نکرند بمانم چنین اندوهی از برای من اتفاق نیفتد امروز  
 وقت است که نعوید را باز کنم و از دیدن آن دفع اندوه از خود نمایم پس آن نعوید را از نازوی خود کسود و چون ملاحظه  
 نمود دید که پدرش امام حسن بچشم مبارک خود نوشته است که ای قاسم انور دیده و صبیت میکنم ترا که چون بر آمدی  
 تحت امان حسین بر بیعی در کربلا بدست شامیان دعا و کوفیان بوفاکر فاشد زنها که سر خود در قدم وی بیند  
 و جان خود را از برای وی در بازی و هر چند ترا از مصاف رفتن باز دارد از او نپندیری و چندان مبالغه و اصرار کنی  
 و در الحاح و ابرام بنفرازی که جان فدای عمت نمایی که مفتاح سعادت و وسیله اقبال و کرامت خواهد بود بیکت

مباد صبر کنی تا آنکه صبر از این نیست کسی که کشته نشد و فحش را از این نیست پس قاسم بر مضمون نامه مطلع شد و از شادی نداشت  
 که چه کند بتجلیل از جای جگت وان نامه که رقم شهادت آن معصوم بود بدست عم خود داد و گویا میگفت نظر مرده او کرده  
 از فیض شهادت به برت وقتان شد دوم ای شاه بقران ستر چون دین دشت بنیای تو روان نسیانم من که در دست  
 چنین حجت قاطع دارم چون شاه شهیدان آن مکتوب را بدیده حسرت از دل پرورد برکشید و از زار گریست و اشک حسرت از آن  
 بارید و گفت ای جان عم این وصیتی است که بر او دم تو کرده است درباره من و تو میخواهی که بر وصیت عمل نمایی مرا نیز درباره تو  
 وصیتی نموده میخواهم آن را بجای آوردم و وصیت این است که فاطمه دختر من که پدیده او را نامزد تو کرده بود بعد تو در او دم تو  
 دم بنیانا ساعتی بخیمه رویم و در تمسکیت این مهم کوشیم پس دست قاسم گرفت و او را باندن خیمه برود برادر خود عباس و  
 عون را طلبید و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت داد فرمود فاطمه را بهر شهادت بقاسم عقد کرد پس بزینب خاتون فرمود  
 ای خواهر جامهای بر او دم امام حسن را حاضر کن و چون زینب آنها را حاضر نمود مقرر فرمود تا آنکه جامه فاخری بقاسم پوشانند  
 و آنحضرت بدست مبارک خود دعا خواند امام حسن را در او پوشانید و جامه آن حضرت را بر سر او گذاشت پس زنان حرم فاطمه را  
 نیت نمودند بیک نهادن خون حکم بر پیشانی بکی ز اشک بر کرد و حاضران را ال بکی غیر نشانند بر او شعله  
 بجای سره بچشم جهان نمود سببا زبان شانه بر نش چه گفت میدان نصیب کس نشود این چنین پریشانی پس آنحضرت  
 دست فاطمه را بدست قاسم داد و گفت این است مانع که بدست بدست من سپرده بود مادام قاسم چون از این قضیه اطلاع بهم رساند  
 سیلاب اشک زدید خونباران بارید و زار گریست و چون سپند از جای جگت و یادید گریان خدمت شاه شهیدان آمد  
 گفت بگت شنیدم که تو امر و قبول نانشاد بان سری که کنی قاسم مرا داماد کجا راست که قاسم بدیده خون بار نبوی  
 بر عرویس رود نیکه نگاران جناب زار زار میگردد و گویا این بان حال آن مظلوم عزیز بدین مقال متر بود نظم که ای  
 بخد ره بقاسمت شناب مکن پی جنای عرویش اضطراب مکن که قاسمت بخش ز خون فضا خواهد شد عروس ز اول  
 از این عم کباب خواهد شد بی لباس شهادت جری خواهد کرد هزار بوقه اش از زخم تیر خواهد کرد تنش زخم سنان چاک خالت  
 خواهد شد هر دست ترا فریش خالت خواهد شد بخون طیده و بیجان حناش می بندند ز خون حنا بگت دست جاسم  
 بندند دهان زخم دهان عروس بوسی اوست لباس غرقه بخون جامه عروسی اوست شود عروسی او بلع عروسی علی  
 بقصرهای بناتین جنت لکاو زحلای جان حله پوش خواهد شد ز سلسبیل جان جرعه نوش خواهد شد  
 اما قاسم دست عروس را گرفته از عین پیرون آمد نبوی خیمه روان شد عروس با داماد فضا بناله زنی که نشان مبارک داد  
 گاهی بدوی عروس مینگریست و گاهی سرود پیش انداخته میگردد و در حسرت بر روی او کشاده بود و در فکر میبود که زنی  
 کشیدن سلف سعادت کی باو برسد که ناگاه از طرف لشکر مخالف نمره عمل من میباز من جند الحسین بلند شد و بکوش هوش  
 قاسم رسید و ملعون میگفت ای حسین اگر مبارز می داری بمیدان فرست و الا خود متوجه میدان شو قاسم چون این را  
 شنید دست عروس را رها نموده از جای جگت و مصمم سفر لغت کشت عروس داماش را گرفت و گفت ای قاسم چه در نظر داری  
 و چه خیال در سر داری قاسم گفت ای شمع شبستان الم و ای سرور سپینه بر عم مرا احلال کن که وعده دیدار بقیامت نماند  
 عروس این سخن را از پر عم خود شنید ای از دل پرورد برکشید و گفت هنوز شمع نعت ای ضیاء دیده من نکرده است  
 حمله مرا عوض شوم فدای تو این رسم پیوسته چیست دمی بنای بنشین و رسم جلال نیست قاسم گفت ای دختر عم وای  
 خان پرغم مگر نمیشنوی که سپاه اعلا در میان میدان خروک میکند نمره گل من مبارز از دل میکشد منبرم بکی از انعام